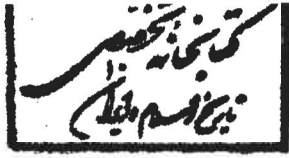


نظری به سیرانقلاب کشورما





نظری به سیر انقلاب کشور ما





انتشارات حزب توده: ایران، ۱۶ آذر، شماره ۶۸

نظری به سیرا انقلاب کشورما

گردآوری و تنظیم: جعفر جاویدفر

چاپ اول: شهریورماه ۱۳۶۱

تیراژ: ۱۵۰۰۰

حق چاپ و نشر محفوظ است.

قیمت: ۱۲۰ ریال

۵۰.....	نظری به سیر انقلاب کشور ما.....
۱۶.....	حاکمیت قانون، شرط انجام انقلاب
	گسترش ناسنجیده مناسبات اقتصادی با پاکستان و ترکیه به زیان
۲۷.....	انقلاب ما است.....
	آدمی جز پیکار در راه خوشبختی خود، چاره‌ای دیگر ندارد (باز هم
۳۶.....	بحثی درباره مسئله سعادت).....
۴۲.....	کشورهای آزاد شده و وجوه مشترک آن‌ها
	صندوق بین المللی پول،
۶۲.....	ابزار مداخله امپریالیسم آمریکا در "جهان سوم"
۸۶.....	فراز و نشیب تمدن باستانی انسان و دو بخش آن
۹۲.....	نقش اسلام در رژیم‌های پاکستان و مصر
۱۰۱.....	روزهای مقاومت در خرمشهر

" راه عشق ارچه کمین‌گاه کمانداران است
هر که دانسته رود صرفه زاعدا ببرد . "

حافظ

نظری به سیر انقلاب کشور ما

(ارزیابی لحظه)

بسیارند کسانی که در بارهٔ انقلاب ایران، گاه با حسن نیت و گاه نیز بدون آن، تصور مغشوشی دارند و آنرا بعنوان انقلابی که یا از روز نخست در جاده لازم خود نبود و یا لااقل حال از جاده مطلوب و مورد انتظار خود خارج شده و در انحصار قشر معینی از روحانیت و اندیشه‌های خاص آنها قرار گرفته، می‌پندارند.

در واقع در میان روحانیت و مسلمانانی که در این انقلاب شرکت و نقشی موثر دارند، طالبان انحصار قدرت و شیوهٔ عمل، تا امروز کم نیستند. ولی بنظر ما انقلاب ایران دارای اصالت است و نه امر سقط شده‌ایست و نه می‌تواند در انحصار قشر معینی قرار گیرد: انقلاب ایران یک رویداد عظیم ضد استعماری و ضد استبدادی و مردمی در کشور ماست که جزئی از روند پرتلاطم و طولانی انقلاب جهانی علیه ستم و بهره‌کشی است و دارای پرتوافکنی نیرومندی، نخست در منطقه خاورمیانه و سپس در حوادث جهان خواهد بود و تا امروز کماکان حرکت خود را در خطه لازم به پیش حفظ کرده است. و تاکنون دلیلی در دست نیست که از مسخ یا سقط یا شکست یا پوسیدن انقلاب سخن گوئیم و حکمی بدبینانه صادر کنیم.

فراز و نشیب انقلاب در کشور

تردید نیست که انقلاب ۲۲ شهری ۱۳۵۷ هجری شمسی در کشور

ما عملاً و در نتیجه تاثیر بغرنجی و پیچیدگی وضع کشور، منطقه و جهان به انقلابی سخت پیچیده و بغرنج بدل شده است، که درک درست ماهیت و آینده آن، حتی بسیاری از افراد دقیق و تیزهوش را "گیج می‌کند".

این انقلاب بیش از هر انقلاب دیگر نظیر، خواستار شکیب و پایداری روحی هواداران خود است تا ثمرات واقعی آن پدیدار آید و تثبیت و فرجام آن تحقق پذیرد.

هنوز حتی در میان برخی "روشنفکران" (که متأسفانه از روشنفکری بیشتر عنوانی دارند ولی اهل خواندن و مطالعه اسناد و بررسی و تعقیب حوادث و مداخله در آنها نیستند) کم نیستند که چون "امپریالیسم انگلوساکسون" را مانند روزگارهای پیشین نیروئی قدر قدرتمند می‌انگارند، لذا بر آنند که انقلاب ایران نیز یک بازی تازه از "بازی‌های" آنها است و استدلال می‌کنند که کاری که شاه معدوم نتوانسته بود بویژه در مورد امحاء نیروهای "چپ" انجام دهد این انقلاب هم اکنون انجام داده و تا آخر انجام خواهد داد. یا آنرا (انقلاب را) نتیجه "رقابت" های انگلیس و آمریکا در منطقه می‌پندارند! ا! فرضیات عجیبی در باره‌اش می‌کنند.

در واقع از روز نخست سیا و اینتلیجنس سرویس و موساد علاقمند بودند که این انقلاب را "کار خودشان" جلوه دهند. زیرا با این عمل به دو هدف می‌رسیدند: هم حیثیت خود را بعنوان "رهبر و سرور کل ارکستر تاریخی" حفظ می‌کردند.

و هم با این عمل، انقلاب ما را که جزء انقلابات رهائی بخش در "جهان سوم" است و نظایر داشته و خواهد داشت آلوده کنند و آنرا ترفندی از ترفندهای امپریالیستی جلوه دهند. اینکه مثلاً "آریل شارون در آستانه هجوم اسرائیل به لبنان علناً" در واشنگتن از دروغ بزرگ فروش اسلحه به ایران سخن می‌گوید، از همین نوع ترفندها برای آلودن ایران و معشوش کردن مهره‌ها و ورق‌هاست.

نه! چنین نیست و خوشبختانه چنین نیست. و نیز خوشبختانه امپریالیسم نقش گذشته خود را در تاریخ از دست داده است و دیگر نیرویش برای سکانداری مطلق تاریخ عصر ما رسا نیست و این را حوادث پیش از پیش ثابت می‌کند.

انقلاب ایران انقلابی است واقعی، خلقی، برجوشیده از ژرفای ده و شهر ایران، از نوع انقلابات رهائی بخش ضد امپریالیستی، که در کشور ما به علل خاص و قابل درک برهبری روحانیت مبارز و بر راس آن امام خمینی انجام گرفته است.

تجارب جهانی نشان داده است که دو پایه و استراتژی امپریالیسم اشاعه سرمایه‌داری وابسته و شیوه زندگی بورژوازی غرب گسرایانه در "جهان سوم" است. انقلابی که برهبری امام خمینی انجام گرفته سعی دارد این دو پایه را خرد کند.

حتی اگر انقلاب ایران سرانجام " مسخ شود " یا شکست بخورد و بدست دژخیمان ارتجاعی و امپریالیستی در خون غرق گردد (احتمالی که قوی نیست ولی بطور عینی محتمل است) این توصیف از انقلاب (که آگاهان از روز نخست بیان داشته‌اند) وثوق و صحت و اعتبار و قوت علمی خود را حفظ می‌کند. آری انقلاب ضد امپریالیستی، ضد- استبدادی و مردمی ما میتواند شکست بخورد - گرچه این احتمال بسیار ضعیف است - ولی شکست، خصلت انقلاب را آنچنان که بود و هست دگرگون نمی‌سازد و نمی‌توان گفت: " دیدید ما می‌گفتیم ا " یکی از دلائل " پیچیدگی " انقلاب ایران آنست که در این انقلاب نیروهای مختلف: لیبرالها، چپ‌نماها، مسلمانان قشری، عمال رنگارنگ نفوذی وابسته به امپریالیسم و دست‌نشاندها و امثال آن، هر یک موافق نیت خود شرکت جستند و انقلاب از همان آغاز در کنترل کامل و بی‌برو برگرد رادیکیالترین نیروی قوی انقلابی آن (یعنی امام و پیروان مشی او) نبود و ناکنون هم متأسفانه نیست.

وجود خطوط مختلف در این انقلاب، نبرد گاه پنهان و گاه آشکار این خطوط با هم، تلاش آنها برای خنثی گذاشتن عمل یکدیگر، و در نتیجه در جازدن انقلاب، برخی را گپیچ کرده است.

انقلاب ما انقلاب عجیبی است و ویژگیهای خود را داراست. انقلاب در یک کشور کاملاً وابسته و شاهنشاهی به کمک یک اهرم نیرومند فرهنگ مذهبی و مقابله شدید با شیوه زندگی وارداتی انجام گرفت تا بتواند خود را از اسارتگران برکند و راه مستقل شکوفائی خود را بیابد.

در آن تردید نیست. روزی که این انقلاب به پیروزی نهائی برسد (که به احتمال قوی چنین خواهد بود) آنگاه تشخیص این مطالب بدیع و شگرف سهل و ساده میشود. چنانکه فی‌المثل اکنون تشخیص نقش دولت موقت آقای بازرگان و کسانی مانند نزیه و انتظام و مراغه‌ای و مدنی و رئیس جمهور اسبق بنی‌صدر و وزیر امور خارجه اسبق صادق قطب‌زاده و شریعت‌مداری و احزابی مانند حزب خلق مسلمان و " محاهدین خلق " و دمکرات فاسلمو و عزالدین حسینی و غیره سهل است. " مسئله چون حل شود آسان شود ". بگفته امام مشکلات تا برای حل آنها اقدام نشده خود را بزرگ نشان میدهند (از سخنان امام باوکلای مجلس و قضات در خرداد ماه ۱۳۶۱).

اکنون دو خط عمده در انقلاب وجود دارد: یکی خط امام و یکی خط مخالف آن، نه فقط در میان ضد انقلاب و لیبرالها، بلکه هم چنین در میان مسلمانان و بخشی از روحانیت. ما در این نوشته می‌خواهیم از این خط اخیر مسلمان‌نما و انقلابی‌نما سخن گوئیم. خط مخالف امام مواضع مهمی را در دولت و نهادهای آن، در ارتش و سپاه و در دیگر نهادهای انقلابی در دست دارد و در سیاست خارجی، داخلی، اقتصادی، فرهنگی رخنه کرده و دارای نظریات خاص خود است که در جهت حفظ بهره‌کشی خانها، ملاکان و سرمایه‌داران بزرگ است و با نظریات خط امام تفاوت ماهوی

دارد. اعضاء این خط هر نامی که روی آن بگذارید عملاً "جبهه" متحد نیروهای ضد انقلابی است که با دکوراسیون مذهبی وارد میدان شده‌اند و می‌خواهند ثابت کنند که یک انقلاب به زیان بهره‌کشان شرعی نیست.

در یک کلمه خط دوم (مخالف خط امام) طرفدار حفظ اصول سرمایه‌داری و بزرگ ملاکی (اریایی - رعیتی) و خانی - عشیرتی، حفظ روابط نزدیک با دولتهای مرتجع منطقه (مانند پاکستان، ترکیه، عربستان سعودی، مصر و غیره) و نزدیکی با غرب امپریالیستی است. و در این لحظات که این سطور نوشته میشود، به پیروزی نهائی خود بر خط امام اگر کاملاً مطمئن هم نباشد، باور دارد و با غرور و تکبر و دیدبانه‌ی خاصی از خود دم می‌زند. شاید یک علت آن وجود مقامات ذی‌نفوذی است که به نیت احتراز از اختلاف، عملاً "یک جهت راتحت حمایت قرار میدهند و در واقع موضع "میان‌رو" و "نوسانگر" را اتخاذ کرده‌اند. (۱)

وجود این خط دوم و قدرت آن در دستگاه دولتی و نهادهای انقلابی نه تنها اقدامات پیروان خط امام را در راه اصلاح جامعه بسود مستضعفان (کارگران، دهقانان، فشرهای متوسط و فقیر جامعه) تا حدود جدی خنثی گذاشته است، بلکه تهدیدی است برای انقلاب و انقلابیون راستین.

این مبارزه یکی از بغرنجترین و خطرناکترین مراحل مبارزه "که برکه" در انقلاب استقلال طلبانه و مردمی کشور ماست. مبارزه‌ای که در همه انقلابها تا حل نهائی خود از مراحل متعدد و بسیار دشوار می‌گذرد و فضای پر بیم و امیدی را بوجود می‌آورد. در اینکه این دو خط همساز و هم گنجا نیستند تردیدی نیست ولی نمی‌توان حل مسئله را نیز خیلی آسان گرفت. برای عده‌ای از مردم ایران که غالباً در اثر تحلیل‌های سرسری (با بکار بردن اصطلاحات مبهمی مانند: "حکومت اینها"، "حکومت آخوندها" که با الهام‌گیری از رادیوهای ضدانقلابی گفته میشود)، همه را بیک چوب می‌رانند، درک منظره مغشوش کنونی محال است. خط دوم (۱) که ماهیتاً ضدانقلابی است از این گیجی برای سر

(۱) این موضع میانه ممکن است از روی کمال حسن نیت و بعثت مشکلات جنگ و سیاست منطقه باشد و ما بخود حق نمی‌دهیم درباره آن داوری نهائی کنیم ولی خط مخالف عملاً از آن استفاده می‌کند. (۱) در اصطلاح برخی که خط اول را خط امام و خط دوم را خط لیبرال‌ها و بنی صدر می‌شمرند، این خط سوم است که به هواداران استثمار فرد از فرد تعلق دارد. ما بحثی در اصطلاح و نام گذاری نداریم و مقصد محتوی بحث است و نام را به افاده مقصود برگزیده‌ایم.

خورده کردن و دلسرد ساختن مردم از انقلاب استفاده می‌کند و استفاده هم کرده است. در واقع اگر سرانجام گرفتن این نبرد بطول انجامد، بر درجه سردرگمی و دلسردی عمومی بحد خطرناکی افزوده خواهد شد. امید است تا انتشار این نوشته (که معمولاً از مبداء نگارش آن سر به دو و سه ماه دیگر میزند) مبارزه دو خط که هم اکنون تا حدی آغاز شده، لااقل به آن درجه از وضوح و خوانائی برسد که مردم حساب "خط امام" را از مغلطه‌های ارتجاعی خط دوم (که در پوشش مذهب و احکام قرآنی و تفسیرهای فقهی صورت میگیرد) جدا کنند و بدانند که در ایران انقلاب نشده است که مثلاً "صاعد لخت مردان را در روزهای گرم تابستان در سطل رنگ غوطه‌ور سازند و یا بر در و دیوار شهر "مرگ بر نیمه حجاب!" بنویسند و جلوی لویح خلقی مانند ملی کردن بازرگانی خارجی و اصلاحات ارضی و غیره را سد کنند و افکار عمومی را علیه انقلاب و جمهوری اسلامی برانگیزند.

این "مسلمانان" دروغین برای رسوا کردن حکومت اسلامی به ابلیسانه‌ترین اسلوبها دست زده‌اند و مسلماً "در میان آنها عمال سرویسهای جاسوسی و خرابکاری امپریالیستی کم نیستند و کسانی تحت عنوان یاب‌تصور "ضرورت حفظ وحدت" (علی‌رغم هنریتی که در سرداشته باشند) به بروز و حل اختلاف آسیب می‌زنند و مانع افشاء و مبارزه با آن میشوند. مابین تبلیغات رادیوهای ضد انقلابی و تبلیغات ایسن جناح در ماهیت تفاوتی نیست.

در اثر همبودگی نیروهای انقلابی با این نوع نیروها (که از خصلت خودجوش انقلاب ما برای برزدن خود در آن سود جسته‌اند) بعنوان تشبیه میتوان گفت که انقلاب وارد "تونل تاریک و درازی" شده است که بویژه برای نیروهای راستین انقلابی که "خط دوم" به آنها مودیان و کین توزانه برچسب "خائن" و "ملحد" و "ستون پنجم" میزند، عجالتاً "بجز تنفس دودهای خفه‌کننده فشار و اهانت در این تونل دراز، چیز دیگری باقی نمانده است.

شاید بتوان گفت که روزن این تونل، تازه و بویژه پس از اظهارات اخیر امام در باره "مشکلات و ضرورت مبارزه" با آن، پدید شده است. ولی جنگ با صدام و توطئه‌های وسیع دول امپریالیستی در منطقه و هجوم غدارانه آمریکا و صهیونیست جنایتکار به سرزمین خون آلود لبنان روند مبارزه با خط دوم را کند ساخته و گاه متوقف می‌کند. در واقع نیز مبارزه با امپریالیسم آمریکا را نباید ساده گرفت و از شتاب و احساسات بافی باید پرهیز داشت و مدبرانه گام برداشت تا به نتیجه مطلوب رسید.

امید است قبل از آنکه انقلابیون صدیق را "دو‌دهای ارتجاعی" بیش از این مختنق سازد، قطار انقلاب شکوهمند ما از این تونل تاریک و باریک خارج شود، و برای افراد صمیمی به انقلاب و خط اصیل امام، اعم از هر بینشی که داشته باشند، فضای تنفس پدید آید (؟) و

قوانین خلقی که در "صندوق تعویق" تاریخ نهاده شده‌اند نه تنها تصویب، بلکه اجرا کردند. البته ما این نیایش را با آرزوی شکست صدام و امپریالیسم و صهیونیسم تبه‌کار همراه می‌کنیم.

انقلابیون راستین درست بآن سبب انقلابیون راستین هستند که خصلت این نوع "تونل‌ها" را در مسیر انقلاب‌های عصر ما درک میکنند و با آنکه در اثر بی‌مهری‌های بسیار در واگون‌های بی‌سقف آخر قطار "جا داده شده‌اند" و مجبورند دوده‌های تلخ را تنفس کنند، با این حال خونسردی خود را در قضاوت و سرسختی خود را در مقاومت از دست نمی‌دهند و دچار انحراف از خط نمی‌شوند. تحمل این وضع در عین شرکت در ایثار جنگ و مشکلات دیگر با حفظ صداقت و یکرویی خود از اشکال عالی فداکاری انقلابی است که نظیر آن کمتر دیده شده است.

این آرزوی شریفی است که همه انقلابیون راستین که در این انقلاب صمیمانه از خط امام پشتیبانی کرده‌اند بتوانند هرچه زودتر هوای پاکتری را استنشاق کنند و ثمرات مردمی انقلاب را بچشند. انقلابیون اصیل باید از ساده‌نگری و کم‌گرفتن دشمنی محیل مانند امپریالیسم دلار که سقوط قدرت خود را در منطقه برای خود مهلک میدانند، بپرهیزند و متوجه حساسیت عجیب وضع تاریخی خود باشند.

انقلاب ایران و منطقه

بیرون آوردن شهر پنج میلیونی تهران بعنوان "پایتخت کشور شاهنشاهی" و کشور پهناور چهل میلیونی ما از چنگ خاندان پهلوی و مشاوران آنها (مانند ریچارد هلمس و سولیوان) و خنثی گذاشتن "لانه جاسوسی" آمریکا در ایران، و امثال آن، هدف‌های اولیه انقلاب ایران بود که با شجاعت و تدبیر و اثر بخشی انجام گرفت. زیرا این انقلاب، چنان که یاد کردیم، تنها دارای برد و بعد ملی نیست، بلکه یکی از هدف‌های آن کمک به رهائی منطقه و سپس کمک به رهائی جهان اسلام است که در صورت تحقق، استعمار رابزانو در خواهد آورد و در منظره جهان دگرگونی پدید خواهد آورد.

بهمین جهت انقلاب از روز اول از "صدور" معنوی یعنی اشاعه آرمان‌های خود، از ضرورت "نجات قدس"، از ایجاد "وحدت مسلمانان در نبرد علیه امپریالیسم" سخن گفت و این سخنان را نباید به عبث گرفت، در عین حال که تحقق آنها را نباید یک راه‌پیمائی ساده انگاشت و کار امروز و فردا دانست.

صدام حسین تکریتی دیکتاتور عراق که علیه دشمن اصلی اعراب (اسرائیل غاصب) کاری نکرده، بمحض انقلاب ایران به جنبش افتاد.

نقشه صدام با ترغیب و تشویق عمال " سیا " در منطقه این بود که با حمله برق آسا به نواحی نفت خیز ما در خوزستان، همراه با عمل موازی رجال و احزاب دست نشانده در ایران، حاکمیت جمهوری اسلامی را ساقط سازد و عملاً " به اسرائیل برای سرکوب جنبش فلسطین و تضعیف جبهه پایداری یاری برساند. این نقشه که به تصویب امپریالیسم رسیده و به موفقیت ۱۰۰٪ آن اعتماد بود، با یک رشته بمبارانهای ناگهانی (از آن جمله فرودگاه مهرآباد تهران) وارد عرصه عمل شد. این از شگفتیهای انقلاب ماست که ارتش، سپاه، بسیج، در عین هرج و مرج اولیه و فقدان وسایل ضرور، در عین نبودن سنت جنگ طی قریب دو سده اخیر در ایران، توانستند به بهای جانبازیهای فراوان جلوی موج پولادین ارتش صدام را بگیرند.

ارتش صدام ارتش زبده و تا دندان مسلحی محسوب میشد که نیازی نداشت از جهت سلاح و پول دغدغهای بخود راه دهد. تمام جهان سرمایه داری امپریالیستی و وابسته در پشت سر وی ایستاده بود و ایستاده است. شکست صدام مانند شکست اروپای اشرافی در نبرد " والمی Valmy " (در انقلاب کبیر فرانسه) و شکست ۱۴ کشور مداخله گر و ژنرالهای تساری در انقلاب اکتبر، نشان داد که یک خلق بپا خاسته در واقع منبع یک نیروی لایزال است. آزادی خرمشهر و اسارت ۱۶ هزار افسر و درجه دار و سرباز عراقی، جهان غرب را متوحش ساخت. ولی هنوز داستان به پایان مطلوب خود نرسیده است.

مسافرت ریگان به اروپا در ماه ژوئن ۱۹۸۲ میلادی پس از اجتماع سران مرتجع عرب در ریاض و سپس رویدادهای لبنان و هجوم اسرائیل و بندوبست های فیلیپ حبیب معاون وزارت امور خارجه آمریکا از جمله حلقه های سیاست غرب، برای آنست که صدام را نجات دهند.

آنها فکر میکنند: اگر در عراق یک شورش خلقی موجب سقوط صدام شود و اتحاد دمشق و بغداد و تهران علیه اسرائیل وارد عمل گردد و نقش ایران در " جبهه پایداری " تقویت شود، شعار رهائی قدس از یک شعار خیالی و شاعرانه به یک خطر واقعی مبدل میگردد. آنها از این منظره شبخ آلود که کم کم شکل بخود می گیرد، سخت هراسان و نگرانند.

آمریکا اسرائیل را به گفته رنالد ریگان " گنج استراتژیک " خود میداند ولی در واقع این ازدهائی است که بر سر گنج " انرژی " خاورمیانه خفته و پاسدار آنست. اگر درست است که ژاپن ۹۰٪ و اروپای غربی ۷۰٪ و آمریکای شمالی بیش از ۲۰٪ نفت خود را از خاورمیانه تامین می کند، اگر درست است که عربستان سعودی بپا بازگذاشتن دست آمریکا در غارت " استراتژیک " نفت غنی عربستان، قدرت کارتل را در مانورهای موفقیت آمیز در برابر اپک بالا برده است، در آنصورت سقوط صدام و بخطر افتادن سلطه اسرائیل در " قدس " بچه معنایی خواهد بود؟

زمانی بود، تقریباً" در قرنهای دهم، یازدهم و دوازدهم میلادی، در گرماگرم قرون وسطا، که شوالیه‌های مسیحی مردم اروپا را برای نجات اورشلیم، شهر داود نبی، براه انداختند و جنگهای صلیبی را علیه خاورزمین اسلامی دائر کردند و حتی توانستند در "اورشلیم" یک حکومت صد و پنجاه ساله مسیحی برپای دارند.

اکنون زمانی است که انقلابیون مسلمان کشورهای اسلامی را برای نجات همین اورشلیم، یا شهر قدس و مسجد الاقصی، بسیج می‌کنند و جنگهای رهائی بخش را علیه اسرائیل و حامیان امپریالیستی آن دائر می‌سازند تا بتوانند فلسطین اشغالی را نجات دهند و در واقع نوعی جهاد اسلامی در پاسخ مطامع امپریالیسم و صهیونیسم بعمل می‌آید. هیجان بگین (بدستور ریگان) برای محو فلسطین بعنوان خلق محصول همین وحشت بزرگ است.

لذا در تاریخ نیز پژوهاها وجود دارد. البته این یادآوری تاریخی تنها میتواند جالب و شگفت‌انگیز باشد و حال آنکه اصل حوادث دوران ما چنانکه گفتیم (جنبشهای رهائی بخش در متن روند انقلاب جهانی) دارای ماهیت به کلی دیگری غیر از حوادث سده‌های میانه است که خصلت و توصیف جامعه شناسانه جداگانه‌ای دارد. ماهیت حوادث دوران ما نبرد خلق‌ها علیه امپریالیسم و بر راس آن امپریالیسم آمریکا است به نیت آزاد شدن از دام شیطانی استثمار و استعمار. این آغاز "آخرین نبرد" انسان در راه رهائی کامل خود بسود ایجاد جامعه برادری و صلح است.

درست بهین جهت انقلاب ایران بمثابه آغاز یک انفجار انقلابی تاریخی در منطقه سخت امپریالیسم آمریکا را مضطرب ساخته است، زیرا در آهنگ نیرومند ناقوس آن پیام مرگ بهره‌کشی را می‌شنود.

معنی این سخن چیست؟

معنی این سخن آن است که انقلاب ایران نه تنها در درون، در جامعه ایران، ادامه دارد و باید سرانجام به پیروزی خط امام بر خط ضد آن منجر شود، بلکه در بیرون نیز ادامه دارد و سرانجام نه تنها باید رژیم صدام را برود، بلکه اسرائیل غاصب را نیز بکوبد و قدس را رهائی بخشد.

این دو جهت انقلاب ایران بهم سخت درهم بافته است. اگر خط امام در درون پیروز نشود، خط ضد صهیونیستی در منطقه نمی‌تواند به جایی برسد. آرزوی مسلمانان قشری هوادار سرمایه‌داری و غرب آشتی با فهدا و فیصل‌ها و حسنی‌ها و حسین‌ها و حسن‌ها و سرانجام بگین‌هاست. آرزوی آنها در داخل پیروزی قشرهای بهره‌کش است. هر دو "آرزو" سر و ته یک کرباس است.

درقبال این دورنمای عظیم انقلاب ایران، ، ضدانقلاب جهانی آرام نخواهد نشست. روشن است که اگر قدرت ضد امپریالیستی بسیار مقتدری در جهان و بر راس آن اتحاد جماهیر شوروی نبود، غرب

امپریالیستی مدتها پیش می‌توانست بر ما ضربه جدی وارد سازد. باند فاشیست ماب ریگان و دارو دست‌هایش در شرایطی که امپریالیسم قادر نیست به برتری نیروها دست یابد، در شرایطی که مداخله مستقیم امپریالیستی می‌تواند خطر جنگ جهانی را پدید آورد، می‌خواهد گره پیچ‌پیچ انقلاب ایران و بحران منطقه را بسود خود حل کند. آیا خواهد توانست؟

بنظر ما در آخرین تحلیل نخواهد توانست. تردیدی نیست که امپریالیست (و بویژه تجاوزکارترین محافل آن) هنوز بسیار قوی، از خود راضی و ماجراجو است و می‌تواند ضربات بزرگ و دردناکی وارد سازد. امپریالیسم قادر است به این یا آن موفقیت تاکتیکی بزرگ یا کوچک، اینجا و یا آنجا دست یابد ولی امپریالیسم قادر نیست درازمدت پیروزی استراتژیک را به کف آورد. تمام مطلب اینجاست امپریالیسم ابتکار تاریخی را از دست داده و فاقد آینده است. تلاشهای او در دراز مدت عبث خواهد ماند.

هرگز انقلابیون پیروزی شخصی خود را به حساب هدف پیروزی نمی‌گذارند. تردیدی نیست که هر فرد انقلابی از شرکت در پیروزی امر حق شادمان می‌شود و این از مختصات انسانی او ناشی است. ولی برای تصرف یک "شلمچه" یا یک "پایگاه حمید" چه اندازه جوان‌سرو قد بخاک افتاد و برای ابد چشم از جهان بر بست. انقلابیون پیروزی جامعه و نوع انسان را هدف قرار می‌دهند. تفاوت عصر ما با اعصار پیشین در این است که در عصر ما پیروزی نهائی نوع انسان بردیو-سرشتان انسان نما، این خادمان زر و زور، امری کاملاً "شدنی" است. ما بر آنیم که حتی در سده بیستم مراحل مهم این پیروزی را طی خواهیم کرد و در آستانه فتح نهائی خواهیم ایستاد.

لذا نبرنگ‌های امپریالیسم هر اندازه هم که زیرکانه باشد بی‌دور-نماست. اینرا "عاقلتترین" جناح امپریالیستی نیز در اروپا و آمریکا احساس می‌کنند و شما در سخنان کرایسکی، براندت، شمیدت، میتران، کندی، فولبرایت، کنان، سایروس ونس و حتی کسانی مانند گلدواتر کهل و ماک نامارا (سخنگویان ارتجاعی‌ترین بخش امپریالیسم) این بی‌اطمینانی به آینده را احساس می‌کنید. محتوی استغفای "هیگ" دارای یک معنای تاریخی بزرگی است که آنرا آینده بیش از اکنون خواهد شکافت.

نتیجه‌گیری

پس تاریخ ایران، منطقه و جهان وارد یک رزم نهایی و قاطع شده است که سرانجام آنرا بمب‌های نوترونی، زیردریایی‌های ترایدنت،

هواپیماهای ام-ایکس، سلاح‌های شیمیایی و لایزر (اپتیک) حل نمی‌کنند، بلکه خلق‌ها حل می‌کنند. در دیپلماسی امپریالیستی از زمان بیت و دپسرایلی و هامیلتون برای نقش ویژه خلق‌ها که غیر مترقب و اعجازگر است جایی اختصاص نیافته و این خود بدبختی اشرافیت بی‌اعتنا به مردم است.

خلق‌ها که اکثریت مطلق آنها در "جهان سوم" بسر می‌برند، نه خواستار جنگند، نه خواستار استعمار و نواستعمار و نه خواستار بهره‌کشی سرمایه‌داران و ملاکان. آنها می‌خواهند در صلح و برادری و عدالت اجتماعی زندگی کنند. آرزوهای دور و دراز فلاسفه و انسان-دوستان و پیغمبران به شعار روزمره توده‌های میلیونی بدل شده است؛ این است ویژگی حیرت انگیز و امید بخش دوران ما.

علاوه بر خلق‌های "جهان سوم"، در دنیای ما نیروهای ضدامپریالیستی و ضد سرمایه‌داری بشکل دولتهای مختلف تشکیل شده‌اند که بنوبه خود نیرومندند و با تمام قوا در برابر امپریالیسم ایستادگی می‌کنند. در میان آنها دولت اتحاد جماهیر شوروی بارها گفته است که وی به آمریکا اجازه نخواهد داد در راه احراز برتری استراتژیک به موفقیتی برسد نیروی علمی و تسلیحاتی اتحاد شوروی در سطحی است که این سخن را به واقعیت بدل می‌کند.

تئوریسین‌های شوروی پیوند عمیق سوسیالیسم و انقلاب‌های رهائی-بخش را تصریح می‌کنند. مثلاً "ک. پروتنتس در کتاب "انقلاب‌های رهائی بخش ملی دوران معاصر" می‌نویسد:

"در شرایط کنونی نقش عامل بین‌المللی از لحاظ کمی بشدت افزایش یافته و از لحاظ کیفی دگرگون شده است. پیش از همه باید خاطر نشان کرد که مناسبات بین‌المللی چنان درهم گره خورده‌اند که وضع و سیر کل روند انقلابی، تاثیر فعالی بر پیشرفت و دورنماهای هریک از گردانهای آن دارد. پشتیبانی مستقیم و غیر مستقیم جهان سوسیالیستی تاثیرى بلاواسطه بر تکامل جنبش‌رهایی‌بخش ملی می‌گذارد." (ج ۱ ص ۴۸)

علاوه بر همه اینها در خود کشورهای امپریالیستی بخش‌های بزرگی از جامعه خواستار صلح و همکاری بین‌المللی هستند. راه پیمائی‌های عظیم در اروپا و آمریکا که گاه تا یک میلیون نفر را در بر گرفته است نموداری از آنست.

جنبش نیرومند زحمتکشان در این کشورها متشکل است و نمونه تازه آن اعتصاب پهناور کارکنان متروی راه‌آهن انگلستان است که از ۱۹۲۶ نظیر نداشته. علاوه بر این کشورها، کشورهای هم هستند که از جنگ سودی نمی‌برند و مثلاً اروپای غربی و ژاپن بشهادت برخی واقعیات از ماجراجوییهای "باندریگان" خوشحال نیستند و نمی‌خواهند در کوره هسته‌ای جزغاله شوند. ریگان می‌خواهد با فشارهای سیاسی و اقتصادی آنها را بدنبال خود بکشد ولی کامیابی او در این زمینه تمام و کمال

نیست .

بدینسان نیروهای اجتماعی بازدارنده، بسیار قوی در جهان ما
پدید آمده که هرگز در تاریخ همانند آنها دیده نشده است . صلح هرگز
پاسداری چنین انبوه که خواه ناخواه باید آنرا حفظ نمایند، نداشته
است .

تیرماه ۱۳۶۱

حاکمیت قانون

شرط انسجام انقلاب

قانون هر انقلاب مردمی است که در دوران بلافصل پس از پیروزی نتواند در چارچوب "قانون" عمل کند. این انقلاب‌ها، لاعلاج نظم ضد مردمی نظام پیشین را در هم می‌ریزند، بی آن که هنوز به استقرار نظم نوین انقلابی در سایه قانون که طبعاً به زمان نیاز دارد، توفیق یافته باشند. در نتیجه در این دوران گذار، وجود برخی زیاده‌روی‌ها، بی‌عدالتی‌ها، هرج و مرج‌ها و حق‌کشی‌ها ناگزیر است، که نباید آن‌را به ذات انقلاب منسوب ساخت، نباید آن‌را بزرگ کرد و به تبلیغ سوء در باره آن پرداخت، نباید زیر پرچم مخالف خوانی رفت و مهر محکومیت بر پیشانی انقلاب کوبید. شیوه صحیح برخورد آن است که کمک کرد تا انقلاب دوران حکومت "بی‌قانونی" را هرچه کوتاه‌تر از سر بگذرانند، کمک کرد تا "بی‌قانونی" به قانون دائمی انقلاب بدل نشود و انقلاب در آفرینش قوانین ویژه خود برای دفاع از استقلال و حاکمیت کشور، آزادی و تعمیم عدالت اجتماعی به سود طبقات و اقشاری که آن‌را به پیروزی رسانده‌اند، توفیق یابد.

انقلاب مردمی ما پس از احراز پیروزی از نظر رعایت نام و تمام موازین قانونی با مشکلات عینی رو به‌رو شد:

- در مواردی قانون مشخصی وجود نداشت و ناگزیر می‌بایست بر حسب ضرورت و نیازمندی‌های انقلاب عمل کرد. به طور مثال پس از پیروزی،

نهادهای خود جوشی نظیر سپاه پاسداران ، کمیته‌های انقلاب ، دادگاه‌های انقلاب اسلامی ، بنیاد مستضعفان و جهاد سازندگی به اراده مردم و از میان مردم به وجود آمده‌اند ، که قبلا وجود نداشته‌اند و طبعاً عملکرد آن‌ها تا وضع قوانین و آیین نامه‌های مدون طبق نیازهای انقلاب و "خودسرانه" خواهد بود . ممکن است در انبوه اقدامات انقلابی و مردمی این نهادها ، این یا آن فرد ، این یا آن گروه ، این یا آن ارگان ، دانسته یا ندانسته مرتکب برخی اشتباهات و زیاده‌روی‌ها شوند ، که بازتاب مطلوب در میان مردم نداشته باشد ، مرتکب بی عدالتی‌هایی شوند که پاره‌ای را بیزار کند ، اما این را نباید به حساب کل انقلاب نوشت ، بلکه باید در چارچوب تنگ ندانم کاری هاو یا اعمال غرض‌های فردی یا گروهی ارزیابی کرد و آن رابه یافت انقلاب نسبت نداد .

- در موارد بسیار قانون وجود داشته ، اما ارثیه نظام ضد مردمی پیشین بوده است . چنین قوانینی در شرایط نوین میرا هستند و قدرت زیست ندارند . مثلا در نظام طاغوت " قانون اصلاحات ارضی " و " قانون تجارت " وجود داشته است ، اما این هر دو قانون در چارچوب حفظ منافع سرمایه‌داران و زمینداران بزرگ ، سرمایه‌داران وابسته و سرمایه‌های انحصاری خارجی تدوین شده ، در نتیجه انقلاب وظیفه دارد آن قوانین ضد مردمی را کنار نهد و قوانینی تصویب کند که حافظ منافع توده‌های مردم باشد و امکان غارتگری را از سرمایه بزرگ داخلی و خارجی بگیرد . روشن است که تا تصویب این قوانین دست سرمایه‌داران و زمینداران بزرگ باز خواهد ماند ، تا حقوق مردم محروم را همچنان نقض کنند . اما این موقت و گذراست و چون موقت و گذراست ، می‌تواند تحمل پذیر باشد .

اما آن چه هم برای تداوم انقلاب و هم برای مردم تحمل ناپذیر است ، آن است که " بی‌قانونی " قانون انقلاب شود ، دوران گذار به درازا کشد ، آن چه " موقت " باید باشد ، جنبه " دائم " به خود بگیرد و قوانینی که زاینده انقلاب و مولود شرایط نوین انقلابی هستند ، به عمل در نیایند . نشانه‌هایی از چنین بیم و نگرانی در نتیجه نادیده گرفتن قوانین از سوی برخی افراد ، نهادها و گروه‌ها ، زمانی در قلب امام خمینی رهبر انقلاب پدید آمد ، که سال ۶۰ را " سال قانون " اعلام کردند و همه دولت‌مردان ، نهادها ، و گروه‌ها و مردم را به رعایت قانون ، عدم تخطی از موازین قانونی و اجرای بی‌خدشه قانون اساسی جمهوری اسلامی دعوت کردند .

چه کسانی مانع از حاکمیت قانون می‌شوند؟

متأسفانه دو جریان از دو سو مانع از حاکمیت قانون در کشور شده‌اند: جریان اول از سوی ضد انقلاب و به تعبیر دقیق رئیس مجلس شورای اسلامی حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی "دشمنان آگاه" رهبری می‌شود که به هیچ‌رو مایل نیستند انقلاب در مسیر نظم و قانون راه بسپرد. اینان به کمک عوامل نفوذی خود در ارگان‌های دولتی و نهادهای انقلابی، قوانین جمهوری را نقض می‌کنند. با قانون شکنی‌های خود سیمای زشت و ناخوش‌آیندی از انقلاب به دست می‌دهند و دم به دم ناراضی‌تراشی می‌کنند. مقصد آنست که هرج و مرج و بی‌قانونی و حق‌کشی مردم را عاصی کند، از انقلاب روی برتابند و پایگاه مردمی انقلاب تنگ‌و تنگ‌تر شود، تا هدف شوم آنان که مسخ انقلاب از درون است تحقق پذیرد.

جریان دوم متأسفانه از سوی "دوستان نادان" انقلاب است. این گروه جهال، واقعا هم دوست انقلابند و توفیق و پیروزی انقلاب را می‌خواهند. اما جهل و تعصب و ناآشنایی به شرایط کشور و جهان و زمان و مکان آنان را به اعمال و اقداماتی وا می‌دارد، که نتیجه آن جز آب ریختن به آسیاب امپریالیسم و ضد انقلاب نیست. تعصب و کوردلی اینان با اغراض "دشمنان آگاه" انقلاب در مصیبه به هم می‌پیوندد و انقلاب را در سیلابی به پیش می‌راند که پایان آن نابودی است.

قانون شکنی ابعاد وسیعی یافته است

قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران در اصل سوم خود بر "محو هر گونه استبداد و خودکامگی و انحصارطلبی" تاکید کرده است. این اصل به ویژه باید الگوی کار قوای مقننه و اجراییه قرار گیرد تا قانونی برخلاف قانون مادر به تصویب نرسد و گامی در راه نقض قوانین کشور برداشته نشود. متأسفانه در عمل نه تنها این اصل مهم قانون اساسی مورد نظر قرار نگرفته، بلکه در راه نقض آن از سوی عناصر غیر مسئول و حتی از سوی برخی از مسئولان گام‌های بلندی برداشته شده است. کار انحصار-طلبی و خودکامگی و خودمحوری به آن جاکشیده که برای عناصر دگر-

اندیش ، از جمله مذهبی " غیر مکتبی " فقط حق نفس کشیدن باقی مانده است و سایر حقوق آنان با بهانه‌های مختلف تضییع شده است . نمونه‌ها بسیارند :

قانون اساسی جمهوری اسلامی فعالیت احزاب ، جمعیت‌ها ، انجمن‌های سیاسی و صنفی و انجمن‌های اسلامی یا اقلیت‌های دینی شناخته شده را قانونی می‌شناسد ، به شرط آن که اصول استقلال ، آزادی ، وحدت ملی ، موازین اسلامی و اساس جمهوری اسلامی را نقض نکنند . (اصل ۲۶)

طبق این اصل هر حزب و جمعیت که اساسنامه و عملکردش حفظ استقلال و آزادی و وحدت ملی باشد ، علیه اسلام تبلیغ نکند و به نظام جمهوری اسلامی وفادار بماند ، منطقی باید امکان فعالیت علنی و قانونی باشد . اما در عمل اجرای این اصل مهم با مشکلات بسیار روبه‌رو شده ، مشکلاتی که منبعت از اقدامات تخریبی عناصر ضدانقلاب و یا از خواست‌های فردی و گروهی محافل قشری و انحصارطلب است . یکی معتقد است فقط احزاب و گروه‌های مورد نظر او حق فعالیت سیاسی دارند و نه احزاب دیگر ، دیگری می‌گوید در این کشور جایی برای فعالیت احزاب و جریان‌های دیگر - اندیش ، ولو مذهبی نیست ، سومی اظهار نظر می‌کند که نه فقط احزاب متعدد سیاسی لازم نیست ، بلکه تشکل‌های صنفی هم ضرورت ندارند و در هر کارخانه و اداره و کارگاهی که شوراهای اسلامی فعالیت دارند ، وجود انجمن‌های صنفی غیر لازم و فعالیت آنها غیر قانونی است .

خوب ، اگر قانون اساسی که بزرگ‌ترین دستاورد انقلاب ، شمره بحث - ها و محاورات طولانی نمایندگان منتخب مردم است و ۱۶ میلیون نفر امضاء خود را پشتوانه آن کرده‌اند ، چنین قصدی داشت ، می‌توانست با صراحت بگوید که فقط احزاب متعلق به مسلمانان مکتبی حق فعالیت سیاسی دارند و لاغیر ، می‌توانست در ماده ۱۰۴ که بر ضرورت تشکیل شوراهای تاکید می‌کند ، وجود انجمن‌های صنفی را غیر لازم بداند .

فرد یا گروهی که به خود جرات می‌دهد حتی قانون اساسی را به میل خویش تعبیر و تفسیر کند و آن را از محتوای واقعی تهی سازد ، اگر " دشمن آگاه " نباشد ، بی تردید " دوست نادان " است . زیرا با اقدامات غیر قانونی خود ، انقلاب را به بازی گرفته و محتوای دموکراتیک و مردمی آن را نادیده انگاشته است .

قانون اساسی می‌گوید : " نشریات و مطبوعات در بیان مطالب آزادند ، مگر آن که مخل به مبانی اسلام یا حقوق عمومی باشد . " (اصل ۲۴) طبق این اصل هر روزنامه و مجله و نشریه‌ای مادام که این اصول را زیر پا نگذارده و حقوق عمومی را نقض نکرده است ، در بیان عقاید خود آزاد

است . اما به عیان می بینیم که نشریات احزاب وفادار به انقلاب و نظام جمهوری اسلامی بدون هیچ دلیل قانونی و حتی بدون طی مراحل قانونی توقیف شده اند .

قانون اساسی جمهوری اسلامی ایجاد امنیت قضایی را از وظایف حتمی دولت جمهوری اسلامی ایران قرار داده است . اما دست هایی چه در صف " عناصر غیر مسئول " و چه از سوی برخی از عناصر مسئول می کوشند تا با اقدامات خود " امنیت قضایی " مردم مومن به انقلاب را متزلزل کنند .

امام خمینی در آغاز سال ۶۰هـ برای چندمین بار صف کسانی را که مسلحانه در برابر نظام جمهوری اسلامی ایران ایستاده اند و آنان که پشتیبان انقلاب هستند از هم جدا نمودند و با صراحت درباره آزادی فعالیت احزاب و سازمان های صرفا سیاسی اظهار نظر کردند . امام گفتند :

"... ما آنها را جزو مسلمین هم حساب نمی کنیم . معذالک چون بنای قیام مسلحانه ندارند و فقط صحبت های سیاسی دارند ، هم آزادند و هم نشریه دارند به طور آزاد . پس بدانید که ما این طور نیست که با احزاب دیگری ، با گروه های دیگری دشمنی داشته باشیم . . . مادامی که آنها با ما جنگی ندارند و با کشور اسلامی جنگی ندارند و در مقابل اسلام قیام مسلحانه نکرده اند به طور آزاد دارند عمل می کنند و به طور آزاد حرف های خودشان را دارند می زنند ."

اما این بیان منطقی و صریح امام خمینی مانع از آن نشد که " دشمنان آگاه " و " دوستان نادان " دست از توطئه علیه احزاب و گروه های سیاسی پشتیبان انقلاب بردارند .

اطلاعیه ده ماده ای دادستان کل انقلاب اسلامی که یادگار شهید قدوسی است ، فعالیت احزاب و گروه ها را در بیان آراء و افکار سیاسی خود آزاد شناخته است ، به شرط آن که مبتنی بر دروغ و تهمت و تحریک نباشد . این اطلاعیه برای تمام احزاب و گروه هایی که اعلام مبارزه مسلحانه بر ضد نظام جمهوری اسلامی ایران نکرده اند ، این حق را منظور داشته تا با استفاده از وسایل ارتباط جمعی در بحث های عقیدتی و سیاسی شرکت کنند . ماده ۱۰ همین اطلاعیه ، دستگاه های انتظامی را به رعایت آزادی فعالیت قانونی احزاب و گروه هایی که فعالیتشان از طریق مقامات مسئول مملکتی غیر قانونی اعلام نشده ، موظف ساخته است . ولی اکنون چه کسی جوابگوی نقض اطلاعیه ده ماده ای به وسیله برخی مقامات مسئول است ؟ علیرغم آن که وزیر کشور آقای ناطق نوری اطلاعیه ده ماده ای را تا اجرای قانون فعالیت احزاب و جمعیت ها که هنوز در انتظار تدوین آیین نامه مربوطه است ، قانونی و معتبر شناخته است .

تامین امنیت قضایی متکی بر قوانین انقلابی شرط حتمی تثبیت و تحکیم انقلاب است. باید افراد مطمئن شوند که سرنوشت کار و زندگی و فعالیت اجتماعی و سیاسی‌شان تابعی از هوی و هوس‌های فردی و گروهی نیست، بلکه قانون است که مناسبات آنان را با افراد جامعه و نهادهای آن تعیین می‌کند. در غیر این صورت اگر قرار باشد افراد به فردای خود مطمئن نباشند، و آینده خود را متزلزل ببینند، این بی‌اعتمادی و تزلزل به کل جامعه سرایت خواهد کرد و مانع از تثبیت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی انقلاب خواهد شد.

قانون اساسی دولت را موظف می‌دارد که: " وسایل آموزش و پرورش رایگان را برای همه ملت تا پایان دوره متوسطه فراهم کند و وسایل تحصیلات عالی را تا سرحد خودکفایی کشور به طور رایگان گسترش دهد." اما برخی از مسئولان به خود حق می‌دهند که جوانان مومن انقلابی را حتی در سال‌های آخر پزشکی هم به گناه " دگراندیشی " از دانشگاه اخراج کنند یا اصلاً به دانشگاه نپذیرند، بی آن که به سرنوشت این جوانان و صرفه مردم و کشور بیندیشند، علیرغم آن که امام خمینی، آیت‌الله منتظری، رئیس‌جمهور و رئیس مجلس شورای اسلامی به تکرار درباره ضرورت استفاده از متخصصین متعهد و مومن به انقلاب تاکید کرده‌اند. رئیس‌جمهور در این باره با صراحت می‌گوید:

" عقیده ما بر این نیست که پزشک به دلیل مکتبی نبودن کناربرود، امروز در ایران داشتن این طرز تفکر غلط است. "

رئیس‌جمهور می‌افزاید:

" ... جذب‌های نادرست همانقدر غلط است که دفع‌های نادرست " اما کو گوش شنوا؟ " دشمنان آگاه " و " دوستان نادان " هم چنان در کارند تا زیر پوشش " انقلاب فرهنگی " جوانان را نسبت به انقلاب بدبین و مایوس کنند. در حالی که اگر قانون اساسی جمهوری اسلامی حق تحصیل را منحصر به عناصر مکتبی می‌دانست، با صراحت این مفهوم را در اصول خود می‌پذیرفت.

قانون اساسی " حق کار " را برای همه به رسمیت شناخته است و دولت را موظف ساخته تا برای همه افراد امکان اشتغال به کار و شرایط مساوی برای احراز مشاغل را ایجاد نماید. اما کسانی پیدا شده‌اند که قانون اساسی را نپذیرفته و با استفاده از قانون پاکسازی " دگراندیشان " را از کارخانه‌ها، ادارات و موسسات دولتی بیرون می‌ریزند. گویی قانون اساسی عاجز از آن بود که بگوید در این کشور فقط مسلمانان مکتبی حق کار و اشتغال دارند و دولت در قبال دیگران مسئولیتی بر عهده نمی‌گیرد.

اگر قرار بود " دگراندیشان " نه حق کار و تحصیل داشته باشند و نه حق بیان عقیده و رای و فعالیت سیاسی دیگر اصل سوم قانون اساسی که بر : " مشارکت عامه مردم در تعیین سرنوشت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خویش " تاکید می‌کند، چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ دیگر " ایجاد امکانات عادلانه برای همه در تمام زمینه‌های مادی و معنوی " که در قانون اساسی بدان تصریح شده چه مفهومی دارد؟

قانون اساسی بازرگانی خارجی را دولتی اعلام کرده است. اما سه سال است که در این راه کارشکنی می‌شود و علیرغم خواست پویندگان راه امام خمینی انجام این مهم که با زندگی میلیون‌ها مردم زحمتکش پیوند دارد، به عهده تعویق افتاده است و هنوز هم علیرغم تصویب قانون دولتی کردن بازرگانی خارجی که توفیق بزرگی بود، اجرای آن دچار سرنوشت نامعلوم است، زیرا شورای نگهبان مهمترین اصول آن را مخالف موازین شرع تشخیص داده و قانون اساسی از نظر تطابق آن با احکام شرع زیر علامت سؤال قرار گرفته است.

" جلوگیری از بهره‌کشی از کار دیگری " از اصول قانون اساسی است. ولی کسانی نه فقط استثمار را بد نمی‌دانند، بلکه کارگر را اجیر کارفرما می‌خوانند و قرار داد کار را که در شرایط جامعه ما استثمارگرانه و حاوی تحمیلات عدیده از سوی کارفرماست، علامت موافقت کارگردانسته و بعد استثمار آن را نفی می‌کنند.

قانون اساسی بر قسط و عدل اسلامی تاکید می‌کند، باید عدالت اجتماعی در کشور برقرار شود، تبعیض طبقاتی که ارثیه یک نظام ضد-مردمی وابسته است از میان برداشته شود تا چنین نباشد که یکی بر اورنگ تجمل و رفاه نشیند، و دیگری در اعماق فقر سیاه غوطه خورد، یکی از سیری بیمار شود و دیگری از گرسنگی بمیرد، یکی عواید مشروع و نا-مشروعش از حساب خارج باشد و دیگری آه نداشته باشد که با ناله سودا کند، یکی دهها واحد مسکونی را مالک شود و دیگری سرپناهی نداشته باشد که خود و خانواده‌اش را سکنی دهد.

انقلاب تلاش فراوان کرده است که قسط و عدل اسلامی در کشور حاکمیت یابد. اما این تلاش‌ها همواره با صخره صمای حامیان نظام سرمایه‌داری و زمینداری بزرگ و طرفداران ضرورت وجود طبقات زبردست و فرو دست در جامعه، چه در لباس لیبرال و چه در کسوت روحانی نما، چه سلطنت طلب، چه مزدور امپریالیسم برخورد کرده و در نتیجه تمام اقداماتی که باید در راه دگرگونی شرایط نامطلوب زندگی زحمتکشان انجام شود، تا کنون ترمز شده است.

قانون اساسی ، منبعث از نیازهای انقلابی جامعه ما

قانون اساسی دستاورد عظیم انقلاب ضد امپریالیستی، ضد استبدادی و مردمی ما و حاصل مبارزه مستمر میان امپریالیسم و سلطنت مطلقه از یک سو، و نیروهای مترقی میهن دوست از سوی دیگر، طی سالیان طولانی است. قانون اساسی تثبیت ثمرات این مبارزه است که پس از وارد آوردن ضربات غرورآفرین بر رژیم وابسته استبدادی، سرانجام به نحو آن توفیق یافت. امام خمینی در اهمیت وفاداری به قانون اساسی جمهوری اسلامی و اجرای آن می گویند:

"مردمی که به قانون اساسی رای دادند، ملتزم اند که قانون اساسی اجرا بشود... همه باید مقید بر این باشید که قانون را بپذیرید و لوی خلاف رای شما باشد، باید بپذیرید برای این که میزان اکثریت است."

این بیان صحیح و مدیرانه امام خمینی، هیچ جایی برای اعمال غرضهای فردی و گروهی باقی نگذاشته است. همه باید قانون اساسی را بپذیرند و به اجرای آن گردن نهند. اما آن ها که قانون اساسی را، قانون مورد قبول خود نمی دانند، به بهانه های گوناگون آن را نادیده می گیرند. برخی از آنان بی آن که صریحا بر زبان آورند، معتقدند که شرایط کنونی را برای اجرای قانون اساسی مساعد نمی بینند.

قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران که مولود انقلاب ضد امپریالیستی، ضد استبدادی و مردمی است در تمام جهات و ابعاد خود برخاسته از نیازهای انقلابی جامعه ای است که سالها گرفتار یک نظام وابسته، استبدادی و ضد خلقی بوده است.

بعد استقلال طلبانه انقلاب ایجاب می کند که طبق نص صریح قانون اساسی به سوی گسست کامل از امپریالیسم پیش رویم، مواضع سرمایه داران بزرگ وابسته و زمینداران بزرگ را در هم کوبیم و اقتصاد مستقل و ملی خود را پی ریزی کنیم. اگر کسی در این میان مدعی شد که چون وابسته بوده ایم، باید وابسته بمانیم و یا بدون بیان صریح این مطلب زیرپوشش های "قانونی" و "شرعی" خواست رشته های وابستگی به امپریالیسم را به اشکال دیگر حفظ کند، قانون اساسی را نادیده گرفته و آن را نقض کرده است.

ابعاد ضد استبدادی انقلاب انگیزه ای شد که قانون اساسی برای تمام گروه ها و احزاب مومن به انقلاب و نظام جمهوری اسلامی حق فعالیت

سیاسی ، حق بهره‌وری از امنیت قضایی قائل شود ، نمی‌شود گفت که چون گروه‌های ضد انقلابی و یا منحرف و بازی‌خورده موجودیت انقلاب را نشانه گرفته‌اند ، نمی‌توانیم حقوق قانونی احزاب پشتیبان انقلاب را رعایت کنیم . این دعوی به هیچ رو پذیرفته نیست .

نظام جمهوری اسلامی ایران زمانی می‌تواند در برابر جبهه‌صدانقلاب و بازی‌خورده‌ها تا پایان بایستد که با اتکا به نیروی همه طبقات و اقشار مومن به انقلاب ، جبهه متحد انقلاب را به‌وجود آورده و همه نیروهای انقلابی را برای در هم شکستن جبهه دشمنان بسیج کند . نه آن که با میدان دادن به اقدامات " ناراضی تراش‌ها " هر روز پاره‌ای از پیکر جبهه انقلاب را جدا کند .

انقلاب فقط در سایه اجرای قانون و با شناختن حقوق تمامی شهر-وندانی که به نظام جمهوری اسلامی وفادارند ، می‌تواند خود را تحکیم و تثبیت کند . باید این سخن ارزشمند امام خمینی آویزه گوش تمام مقامات مسئول کشوری و لشکری باشد و هرگز فراموش نشود . امام گفته‌اند : " همه احزاب و گروه‌ها تا وقتی با کشور اسلامی جنگ ندارند ، در مقابل اسلام قیام مسلحانه نکرده‌اند ، به طور آزادانه عمل می‌کنند و به طور آزادانه حرف‌هایشان را می‌زنند . "

(از سخنان امام در دیدار با علمای آذربایجان ، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۶۰)
تخطی از این اصل درست ، به گروه‌های ضدانقلابی ، منحرفین و بازی‌خورده‌ها فرصت می‌دهد تا اقدامات خائنانه خود را علیه جمهوری اسلامی ایران توجیه کنند و مدعی شوند که در این جمهوری فرقی میان گروه‌های متخاصم و احزاب پشتیبان انقلاب نیست و همه با چوب استبداد رانده می‌شوند .

بعد مردمی انقلاب را که قانون مادر ، یعنی قانون اساسی جمهوری اسلامی به روشنی ترسیم نموده ، باید هر چه زودتر پیاده کرد و نشان داد که جمهوری اسلامی پاسدار حقوق مردم زحمتکشی است ، که زاد بر زاد حرمان های ناشی از غارتگری اقشار و طبقات انگل و استثمارگر را تحمل نموده‌اند ، باید سرانجام انقلاب بار سنگین محرومیت قرون را از دوش مستضعفان بردارد و زندگی در خورد برایشان تامین کند .

رئیس جمهور خامنه‌ای در ضرورت توجه به زندگی زحمتکشان می‌گوید :
" اگر بخواهیم در برابر توطئه‌های داخلی و خارجی قدرت مقاومت خود را بالا ببریم ، ناگزیر باید ضمن نگهداشتن مردم در صحنه ، آنها را هم‌چنان معتقد و مومن و وفادار به انقلاب کنیم و وفاداری به انقلاب در صورتی است که مردم از انقلاب یک چیزی ببینند . "

باید گفته صریح امام خمینی را که ما نه طرفدار سرمایه‌داران هستیم و نه طرفدار فئودال‌ها تحقق بخشید ، به دهقان زمین داد ، شرسرمایه‌داران وابسته را از سر مردم کوتاه کرد ، حقوق انسانی کارگران زحمتکش را به رسمیت شناخت و سرانجام افشانه‌ای از قسط و عدل اسلامی بر چهره‌های سوخته از محرومیت زحمتکشان پاشید .

با اجرای قانون دشمن را خلع سلاح کنیم

قانون اساسی در جمیع ابعاد خود ، در جامعه انقلابی ما اجرا شدنی است و نمی‌توان با توسل به معاذیر گوناگون آن را به دست فراموشی سپرد . انسجام انقلاب علاوه بر مبارزه با دشمن داخلی و خارجی به خاطر حفظ دستاوردها ، با آموزش " دوستان نادان " انقلاب و رها ساختن آنان از پندارهای زیان بخش و تعصبات مضر نیز ملازمه دارد . این گروه از دوستان نادان انقلاب ، می‌توانند برای تداوم انقلاب به همان اندازه زیان آور باشند که گروه‌های ضدانقلابی و یا بازی خورده در قانون شکنی‌های آگاهانه خود . باید به عناصر متعصب آموزش داد و سطح فرهنگ آنان را بالا برد ، تا قانون را نادیده نگیرند ، باید به آنان ضرورت اطاعت از قانون و رعایت آزادی‌های مصرحه در قانون را برای مردم ، آموخت . شهید مطهری در این باره می‌گوید :

" ... از آن جا که ماهیت این انقلاب ، ماهیت عدالت خواهانه بوده است ، وظیفه همگی ما این است که به آزادی به معنای واقعی کلمه احترام بگذاریم ، زیرا اگر بنا شود حکومت جمهوری اسلامی زمینه اختناق را به وجود بیاورد ، قطعاً شکست خواهد خورد ... هر کس باید فکر و بیان و قلمش آزاد باشد و تنها در چنین صورتی است که انقلاب اسلامی ما ، راه صحیح پیروزی را ادامه خواهد داد . " (از کتاب " پیرامون انقلاب اسلامی " شهید مطهری) .

از سوی برخی عناصر برای توجیه قانون شکنی ها چنین استدلال می‌شود که : در سال قانون ، اگر قانون اجرانشد ، نظم اجرا شد . زیرا بدون نظم هیچ کاری از پیش نمی‌رود . این استدلال نیز مخدوش است . نظمی که متکی به قانون نباشد ، زورگویی است و با زور نمی‌توان جامعه را در روندی سالم اداره کرد . یک نظام عادلانه و مردمی که حمایت توده‌های زحمتکش را پشتوانه دارد ، نیاز به زورگویی ندارد . کافی است که به قانون تکیه کند ، تا مشکلات را گام به گام از پیش پا بردارد .

رئیس جمهور خامنه‌ای با توجه به خطری که از سوی نقض قوانین مملکتی دامنگیر انقلاب خواهد شد، به همه توصیه می‌کند که :

" اطاعت محض از قانون دستور روز انقلاب است . در هر کجا که هستید مطیع بی چون و چرای قوانین جمهوری اسلامی ایران باشید و اجرای صحیح و کامل قانون را طلب کنید. آنانی که پا از دایره قوانین جمهوری اسلامی ایران بیرون می‌نهند، دانسته و ندانسته به دشمنان انقلاب کمک می‌کنند . پس در اجرای تام و تمام قانون از هیاهوی دشمنان و نفاق افکنان نترسید ، آنان مایلند که حکومت قانون خدشه‌دار شود و شما با اجرای قانون دشمن را خلع سلاح کنید. " (۱۲ فروردین ۱۳۶۱) .

" قانون شکن " ها را در هر لباس و با هر پوشش ، بشناسیم و آنان را از صفوف انقلاب برانیم . برای انسجام انقلاب راهی جز عمل به قانون اساسی و قوانین مردمی نیست .

گسترش ناسنجیده

مناسبات اقتصادی با پاکستان و ترکیه

به زیان انقلاب ما است

سمت‌گیری مناسبات اقتصادی جمهوری اسلامی ایران با دیگر کشورهای جهان برای سالم‌سازی حیات اقتصادی کشور ما از اهمیت درجه اول برخوردار است. این مسأله، بویژه از آن رو اهمیت فوق‌العاده‌ای پیدا میکند که مناسبات اقتصادی با دیگر کشورها، در گذشته یکی از اهرم‌های اساسی وابستگی بیش از پیش میهن ما به امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا بود. برای روشن شدن بیشتر مطلب باید بگوئیم که ۹ کشور بزرگ امپریالیستی در سال ۱۳۵۶، حدود ۷۷ درصد واردات ایران را در دست داشتند و این غیر از واردات جنگ‌افزار است که تقریباً ۱۰۰ درصد در اختیار آمریکا، انگلستان و فرانسه بود. مهندس بهزاد نبوی نیز در گفتگویی با "کیهان" منظره مناسبات اقتصادی ایران با کشورهای دیگر را در زمان رژیم گذشته اینگونه ترسیم می‌کند: "در زمان رژیم طاغوت ۸۷ درصد روابط اقتصادی با کشورهای غربی، ۴ درصد با بلوک شرق و ۸/۴۶ درصد با کشورهای جهان سوم بود." (کیهان، ۶۰/۱۲/۱۵)

در زمینه سمت‌گیری مناسبات اقتصادی با دیگر کشورها نیز، هم چون مسأله شناخت دوستان و دشمنان انقلاب، علی‌رغم پیشرفت‌های مثبتی که در نظریات حاکمیت جمهوری اسلامی ایران به چشم می‌خورد، هنوز دیدگاه‌ها و تصورات مبهم و نادرست، که می‌تواند برای آینده انقلاب ما خطرناک و زیان‌بار باشد دیده میشود. بویژه اینکه، محافظی در درون یا اطراف حاکمیت می‌کوشند این دیدگاه‌های نادرست را تقویت

کرده و به گرایش مسلط در حاکمیت انقلابی جمهوری اسلامی ایران تبدیل کنند.

مساله گسترش مناسبات اقتصادی با ترکیه و پاکستان یکی از مسائلی است که از همان دیدگاههای نادرست یاد شده نشأت می‌گیرد. گسترش بی‌رویه مناسبات اقتصادی با ترکیه و پاکستان و کشورهای نظیر آنها، به ضرر توسعه مناسبات با جبهه ضد امپریالیستی جهان، موانع و دشواریهای جدی در راه قطع وابستگی اقتصاد میهن ما به امپریالیسم ایجاد می‌کند و سالم سازی و شکوفایی آنرا به تاخیر می‌اندازد. واقعیت این است که در جهان امروز، در نتیجه بین‌المللی شدن بیش از پیش روندهای اقتصادی و انقلاب علمی و فنی، و این که هیچ کشوری، حتی رشد یافته‌ترین کشورها نیز، نمی‌توانند به مرحله خودکفایی مطلق برسند، مساله مناسبات اقتصادی با دیگر کشورها بطور جدی تری مطرح می‌شود. بنابراین ضرورت، مناسبات اقتصادی با جهان خارج یک واقعیت عینی است که نمی‌توان بر آن چشم فرو بست، یا آنرا انکار کرد. اما دو مساله مهم در این زمینه وجود دارد. این دو مساله عبارتند از: اولاً، چگونگی مناسبات اقتصادی با جهان خارج، یعنی اینکه کدامیک از بخش‌های خصوصی و دولتی، اهرم‌های اساسی را در این زمینه در دست دارند و ثانیاً، سمت‌گیری مناسبات اقتصادی با جهان خارج، یعنی اینکه مناسبات اقتصادی با کدام گروه از کشورها انجام می‌گیرد: امپریالیسم جهانی و کشورهای وابسته به آن یا جبهه جهانی ضد امپریالیستی.

اگر ملی کردن بازرگانی خارجی پیش شرط سالم سازی مناسبات اقتصادی با جهان خارج است، سمت‌گیری این مناسبات، گره گاه این مساله است. زیرا اگر بازرگانی خارجی ملی شود، اما سمت‌گیری مناسبات ما با اردوگاه امپریالیستی و کشورهای وابسته به امپریالیسم چون ترکیه و پاکستان باشد، کشور ما نمی‌تواند خود را از سیستم جهانی سرمایه‌داری، و تقسیم کار بین‌المللی سرمایه‌داری که سالها در آن، بعنوان صادر کننده نفت خام و وارد کننده کالاهای صنعتی و محصولات مصرفی و حتی کشاورزی عمل کرده، بیرون بکشد. بعبارت دیگر، در چنین شرایطی، کشور ما، هم چنان به ارابه امپریالیسم وابسته باقی خواهد ماند و از تمام بی‌آمدهای بحران سرمایه‌داری جهانی زیان خواهد دید. و فزون بر این انحصارهای امپریالیستی، چه مستقیم و چه غیر مستقیم از طریق کشورهای وابسته، تاثیر مخربی بر بخش دولتی اقتصاد میهن ما خواهند گذاشت و به رشد بورژوازی بوروکراتیک کمک خواهند کرد که این خود، یکی از خطراتی است که همه انقلاب‌های دموکراتیک ملی با آن مواجه هستند. در کشور ما، که هنوز نبرد برای تعیین راه رشد آتی کشور ادامه دارد، مناسبات با کشورهای امپریالیستی و وابسته، کفه ترازو را در این نبرد به نفع طرفداران راه رشد سرمایه‌داری سنگین‌تر میکند.

امپریالیسم جهانی، انبانی از توطئه علیه انقلاب‌های رهائی‌بخش ضد امپریالیستی در زرادخانه خود دارد. مثلاً در کشور ما، بدنبال انقلاب شکوهمند بهمن ۱۳۵۷، و بویژه پس از تسخیر لانه جاسوسی، تحریم اقتصادی ایران از سوی کشورهای امپریالیستی آغاز شد. اما این تنها یک روی سکه بود. روی دیگر این سکه، تلاش امپریالیسم برای حفظ بازارهای خود در ایران، سودبری بیشتر و حضور غیر مستقیم در اقتصاد کشور ما بود. نتیجه این سیاست این بود که امپریالیست‌ها در عین حفظ بازار چند میلیارد دلاری خود، موجباتی فراهم کردند که ایران ناچار، کالاهای آنها را به قیمت گرانتر، (۲۰ تا ۵۰ درصد بیشتر) از طریق کشورها و یا موسسات واسطه و دلال تهیه کند. آنان بدین ترتیب توانستند فشار اقتصادی و تورم داخلی را شدت بخشند. در این رابطه، سیاست غرب نگرانی لیبرال‌ها و عوامل نفوذی به‌اجرای این نقشه امپریالیست‌ها کمک شایانی کرد.

اگر زمانی بنی‌صدر و اعوان و انصار لیبرال و ضد انقلابش مجریان این سیاست بودند، پس از شکست این مشی ضد انقلابی و ضد مردمی و طرد آن از حاکمیت جمهوری اسلامی ایران، بدنبال عزل بنی‌صدر از مقام ریاست جمهوری محافل معینی می‌کوشند بر بنیاد برخی تصورات نادرست در زمینه دوستان و دشمنان انقلاب، کشورهای نظیر ترکیه و پاکستان را جایگزین "جهان دوم"، یعنی ژاپن و اروپای غربی، که بنی‌صدر این همه در باره مزیت برقراری مناسبات اقتصادی با آنها داد سخن می‌داد، سازند.

البته انتقاد ما در این زمینه هرگز بمعنای تیره کردن و یا قطع مناسبات جمهوری اسلامی ایران با ترکیه و پاکستان نیست. انتقاد ما بر تصورات نادرستی است که در مورد این قبیل کشورها، که هم از لحاظ سیاسی و نظامی و هم از لحاظ اقتصادی وابسته به امپریالیسم هستند، وجود دارد. انتقاد ما بر این است که با کشورهایی که به مراکز عمده توطئه امپریالیسم علیه انقلاب ایران بدل شده‌اند، نمی‌توان به "دوستی بزرگ" نشست و روابط "مودت آمیز" برقرار کرد. ما بر آنیم که مناسبات جمهوری اسلامی ایران با تمام همسایگانش باید بر اساس سیاست حسن همجواری استوار باشد، و در حد متناسب، با آنها مناسبات تجاری و بازرگانی و اقتصادی داشته باشد. و این نه تنها در مورد همسایگان، که در رابطه با تمام کشورهای جهان صادق است. منتها بر این روابط، باید معیارهای سنجیده و واقع بینانه حاکم باشد و این مناسبات در جهت پیشرفت اقتصادی و تأمین استقلال میهن ما عمل کند.

بر پایه این معیارها است که می‌توان و باید با پاکستان و ترکیه هم مناسبات اقتصادی متعادل برقرار کرد. اما بحث بر سر کمیت و کیفیت این مناسبات و درصد آنها در مجموعه مناسبات اقتصادی جمهوری اسلامی ایران با دیگر کشورهای جهان است. ولی چنانکه پیش از این خاطر نشان کردیم گسترش بی‌رویه مناسبات اقتصادی با کشورهای نظیر ترکیه و پاکستان که کشورهای وابسته به امپریالیسم هستند، نه تنها به قطع وابستگی اقتصادی کشور ما کمک نمی‌کند، بلکه آن را تداوم می‌بخشد و تشدید هم می‌کند. این نگرانی از آن جا ناشی می‌شود که طی ماه‌های اخیر تلاش‌های مختلفی در این زمینه صورت گرفته و می‌گیرد. ورود هیئت‌های بلند پایه اقتصادی از پاکستان و ترکیه، از جمله ورود هیئت اقتصادی پاکستان به ریاست غلام اسحاق خان وزیر دارائی پاکستان، ورود معاون نخست وزیر ترکیه در رأس هیئت اقتصادی ترکیه به ایران، و قراردادهائی که بسته شده و سفر هیئت‌های ایرانی به کشورهای مربوطه و طرح مسائلی نظیر ایجاد "بازار مشترک اسلامی" نشانگر تلاش‌هایی است که در این زمینه صورت می‌گیرد. مثلاً، "بگفته سخنگوی دولت، در حال حاضر، حجم مبادلات ما با ترکیه به ۲ میلیارد دلار در سال می‌رسد و قرار شده وزارت بازرگانی دفتری در ترکیه باز کند و از آن کشور اجناس وارد کند. (اطلاعات ۶۵/۱۲/۲۳).

انتقاد برگسترش ناسنجیده مناسبات اقتصادی با ترکیه و پاکستان ناشی از دو دلیل عمده است: اولاً "ترکیه و پاکستان به مثابه دو کشور دست نشانده" امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا در منطقه، در نتیجه رسوخ گسترده انحصارهای امپریالیستی در اقتصادشان، می‌توانند به عنوان واسطه تداوم حضور انحصارهای امپریالیستی در اقتصاد کشور ما عمل کنند و حتی دشواری‌های اضافی در نتیجه دلالتی و واسطه‌گری بیافرینند. ثانیاً، "کشور ما برای پی‌ریزی یک اقتصاد مستقل و شکوفان، نیازمند پایه‌گذاری صنایع سنگین و مادر است و باید در چارچوب بخش دولتی، به صنایع سنگین مادر اولویت دهد. اما ترکیه و پاکستان و یا دیگر کشورهای مسلمان که در ماده ۲ قانون دولتی شدن بازرگانی خارجی به آنها اشاره شده علاوه بر اینکه بر اغلب آنها اسلام نوع امریکائی حاکم است، عملاً قادر نیستند در این زمینه، کمک و یاور ما باشند، زیرا این کشورها خود دارای اقتصادی فوق‌العاده عقب مانده هستند.

وابستگی سیاسی و اقتصادی پاکستان و ترکیه به امپریالیسم جهانی

دو رژیم کودتائی پاکستان و ترکیه، علی‌رغم داعیه اسلامی بودن، در زمره "مسلمانان" وابسته به امپریالیسم هستند، در شریان‌های

اقتصاد این کشورها خون‌آلوده با رسوبات استعمار امپریالیستی جاری است و ثروت مردم محروم این کشورها به جیب انحصارهای امپریالیستی و بخصوص انحصارهای فروشنده سلاح‌های جنگی ریخته می‌شود. اینان به علت وابستگی سیاسی، نظامی و اقتصادی خود به امپریالیسم نمیتوانند با هیچ کشور دیگری مناسبات سالم اقتصادی برقرار کنند.

وابستگی سیاسی پاکستان و ترکیه به امپریالیسم جهانی و بویژه امپریالیسم آمریکا بیش از آن عیان است که حاجت به بحث داشته باشد. از این رو، در زمینه وابستگی سیاسی - نظامی این کشورها به امپریالیسم تنها به ذکر چند نکته بسنده می‌کنیم.

پاکستان بدنبال پیروزی انقلاب شکوهمند ضد امپریالیستی و مردمی ایران و انقلاب دموکراتیک افغانستان، اینک در سلسله نقشه‌های استراتژیک امپریالیسم، بیش از پیش نقش ژاندارم منطقه را به عهده می‌گیرد. و در این راستا، از کمک‌های بیدریغ چین نیز برخوردار است. در این جا تنها کافی است به وام ۳ میلیارد دلاری ایالات متحده به پاکستان اشاره کنیم. در بهار سال گذشته (۱۳۶۰) ایالات متحده موافقت کرد که در پنج سال آینده ۳ میلیارد دلار کمک نظامی و اقتصادی در اختیار پاکستان بگذارد. در چارچوب این قرارداد رژیم ضیاءالحق از زرادخانه پنتاگون، جنگنده‌های اف-۱۶ دریافت می‌کند، که به کمک آن‌ها میتواند قلب کشورهای همسایه را بمباران کند. این جنگنده‌ها در شرایطی در اختیار پاکستان گذاشته میشود که قرار بود نخست در اختیار متحدان آمریکا در "ناتو" قرار گیرد. همه جنگ‌افزارهای آمریکائی که در اختیار پاکستان قرار می‌گیرد، جنگ‌افزارهای تهاجمی است.

ترکیه نیز عضو پیمان تجاوزکار ناتو است. امپریالیسم آمریکا در ترکیه ۶۱ پایگاه نظامی در اختیار دارد. یک سوم تجهیزات نظامی نیروهای مسلح آمریکا در منطقه خاور میانه در ترکیه جاسازی شده است. کمک اقتصادی و نظامی کشورهای امپریالیستی به ترکیه در سال ۱۹۸۰ با کمک ۳ میلیارد دلاری ایالات متحده به این کشور به اوج خود رسید. امپریالیسم آمریکا می‌کوشد ترکیه را پس از انقلاب ایران به پایگاه خط مقدم ناتو تبدیل کند. در این زمینه سخن بسیار است. اما بحث ما به مناسبات اقتصادی میان ایران و ترکیه و پاکستان اختصاص دارد. اقتصاد این دو کشور دو ویژگی عمده دارد: وابستگی و عقب‌ماندگی. وابستگی اقتصادی آنها به انحصارهای امپریالیستی سبب می‌شود که بتوانند به عنوان واسطه میان انحصارهای بین‌المللی امپریالیستی و اقتصاد ایران عمل کنند.

صنایع خصوصی ترکیه ۶۰ درصد نیمه فرآورده‌ها و ۸۰ درصد وسائل تولید مورد نیاز خود را از کنسرن‌های بین‌المللی دریافت می‌دارند. سرمایه خارجی، بویژه سرمایه ایالات متحده و جمهوری فدرال آلمان در اقتصاد ترکیه نفوذ فراوان دارد. در سال ۱۹۷۸، سرمایه خارجی ۹۵ شرکت فعال در ترکیه بالغ بر ۱۹۰ میلیون مارک بود. بخش دولتی

در اقتصاد ترکیه، سیاست تشویق سرمایه خصوصی و سرمایه گذاری خارجی را دنبال می کند. در آغاز سال ۱۹۸۰، در حدود ۷۰ درصد سرمایه خارجی در ترکیه در رشته های شیمی، اتومبیل سازی، فلزکاری، برق و توریسم تمرکز یافته بود. از مجموع ۹۵ شرکتی که در ترکیه با مشارکت سرمایه خارجی فعالیت می کردند، سهم آلمان فدرال، ایالات متحده و سوئیس به ترتیب ۲۲ و ۱۷ و ۱۲ درصد بود. اما از نظر حجم سرمایه، ایالات متحده آمریکا با ۵۴۳ میلیون لیره ترک در مقام نخست قرار داشت (۱۹ درصد)، سهم فرانسه ۱۵ درصد، سوئیس ۱۴ درصد و آلمان فدرال ۱۳ درصد بود. ترکیه بشدت وابسته به بازار سرمایه داری جهانی است. وابستگی مالی ترکیه به کشورهای امپریالیستی به نحو روزافزونی شدت می یابد. وامهای خارجی ترکیه در سال ۱۹۸۰ به ۲۰ میلیارد دلار رسید.

عقب ماندگی اقتصادی ترکیه، سوی دیگر سکه وابستگی است. در صنایع ترکیه تنهاریشته های استخراجی، صنایع مونتاژ و سبک تا اندازه ای رشد یافته است و از صنایع تولید وسائل تولید تقریباً خیری نیست. اقتصاد پاکستان نیز یک اقتصاد وابسته و عقب مانده است. این کشور در حدود ۱۰ درصد مواد غذایی، ۷۵ درصد ماشین آلات و ۶۵ درصد کود شیمیائی مورد نیاز خود را از خارج وارد می کند. مهم ترین شرکای بازرگانی خارجی پاکستان، ایالات متحده، "جامعه اقتصادی اروپا" و ژاپن هستند که اعطای اعتبار به پاکستان را مشروط به فروش کالاهای خود به این کشور می کنند. کمک های کشورهای امپریالیستی به پاکستان نیز مانند کشورهای دیگر با تحمیل شرایط اجتماعی - اقتصادی مورد نظر انحصارات امپریالیستی همراه است. در پایان دیدار سران کشورهای غربی در ورسای قرار شد که از سوی این کشورها در سال ۱۹۸۳ معادل ۱/۵ میلیارد دلار در اختیار پاکستان گذارده شود و این "کمک" در دنبال حمایت از سیاست رژیم دست نشانده پاکستان در "کاهش دخالت دولت در بخش صنعتی و تشویق سرمایه گذاری های خصوصی" انجام گرفت. (اطلاعات ۲۲ خرداد ۱۳۶۱)

بنابراین، پاکستان و ترکیه، با این که در زمره کشورهای "اسلامی" جا می گیرند، ولی کشورهای وابسته به امپریالیسم هستند که در آنها مناسبات مبتنی بر استثمار سرمایه داری، در درجات مختلف رشد در کنار بقایای فئودالیسم وجود دارد. بدیگر سخن، انحصارهای آمریکائی که در پاکستان یا در ترکیه به فعالیت مشغولند، بخشی از این تولیدات را به نام تولیدات پاکستان یا ترکیه به کشور ما می فروشند. انحصارهای امپریالیستی، بویژه از آنجا که تولید در خارج نسبت به تولید در داخل کشورهای مربوطه مرتباً افزایش می یابد به سرمایه گذاری و تأسیس شرکت های وابسته در کشورهای رشد یابنده "جهان سوم" علاقه نشان می دهند. مثلاً، میزان ارزش مجموع صادرات آمریکا از تولید خارجی اش در سال ۱۹۷۹، به پنج برابر صادرات داخلی، یعنی تولید شرکت های

اصلی (مثلاً جنرال موتورز و غیره) در داخل کشور رسید.
به این ترتیب، امپریالیسم آمریکا، با یک تیر دو نشان می‌زند.
از یکسو، با تحریم اقتصادی ایران، مشکلات جدی اقتصادی برای کشور
ما ایجاد می‌کند، از دیگر سو، گسترش مناسبات اقتصادی ایران با
پاکستان و ترکیه و کشورهای نظیر آنها، سبب می‌شود که این کشورها
بعنوان واسطه فروش کالاهای آمریکائی، آلمانی، انگلیسی و غیره، البته
به نام تولیدات پاکستان یا ترکیه عمل کنند. وابستگی اقتصاد ما،
البته این بار زیر پوشش رابطه با کشورهای "اسلامی" تداوم می‌یابد
و انحصارهای امپریالیستی هم چنان بازار ما را در اختیار خود خواهند
داشت.

بعلاوه، چنانکه یادآور شدیم، این کشورها نمی‌توانند در پی‌ریزی
یک اقتصاد صنعتی پیشرفته یار و یاور ما باشند. زیرا یگانه
راه تأمین استقلال اقتصادی کشور ما (که پایه تأمین استقلال در
زمینه‌های دیگر نیز هست) از گسترش همه جانبه صنایع سنگین و
بهره‌گیری حداکثر از منابع و ثروت‌های طبیعی داخل کشور آغاز می‌شود.
پاکستان و ترکیه و یا دیگر کشورهای اسلامی، حتی کشورهای ضد
امپریالیست و مترقی، یا فاقد صنایع سنگین و تولید وسائل تولید
هستند و یا به کمک کشورهای سوسیالیستی تنها گام‌های نخستین را در
این زمینه برداشته‌اند و بنابراین نمی‌توانند در بنیادگذاری صنایع سنگین
در کشور ما نقشی داشته باشند.

متأسفانه باید گفت انقلاب بزرگ مردم ایران در چهارمین سال
حیات خود، هنوز نتوانسته است مساله سمت‌گیری درست در مناسبات
اقتصادی با جهان خارج را حل کند. هنوز هم کشورهای امپریالیستی،
عمده‌ترین کشورهای صادرکننده کالا به ایران هستند. مهدی کاظم‌پور
اردبیلی، معاون وزارت امور خارجه در گفتگو با "کیهان" خاطرنشان
می‌سازد که مجموع تراز پرداخت‌های ایران با کشورهای غربی در ۹ ماهه
اول سال ۶۰ به ۶۷ درصد رسید. وی می‌افزاید این نسبت در مورد
کشورهای خارج از دو بلوک شرق و غرب از میزان ۱۱/۸ درصد (در
پیش از انقلاب) به ۲۴/۳ درصد افزایش یافته‌است. (کیهان ۶۰/۱۱/۸)
رقم اول هر چند نسبت به سال ۵۶ حدود ۲۰ درصد کاهش را نشان
می‌دهد، اما افزایش رقم دوم روشن‌گر این نکته نیست که افزایش حدود
۱۰ درصد، حاکی از افزایش مناسبات تجارتي با کدام دسته از کشورهای
خارج از "دو بلوک" بوده است. آیا پاکستان و ترکیه را می‌توان خارج
از اردوگاه امپریالیسم جهانی، یا بقول دولتمردان جمهوری اسلامی
ایران، خارج از بلوک غرب دانست.

برخی مدعیند که توسعه مناسبات اقتصادی ایران با کشورهای مثل ترکیه و پاکستان، به استقلال این کشورها و دوری آنها از امپریالیسم جهانی کمک می‌کند. این استدلال به نظر ما درست نیست و نمی‌تواند ستاره راهنمای مناسبات اقتصادی ما با کشورهای خارج باشد. علت اینست که این کشورها اولاً "در نتیجه وابستگی و عقب ماندگی اقتصادشان، در مناسبات اقتصادی با ایران، بیشتر پوششی هستند برای نفوذ مخرب انحصارهای امپریالیستی در کشور ما. در اینجا، جالب است خاطرنشان کنیم که اخیراً برخی از سرمایه‌داران فراری ایران در ترکیه ساکن شده و با نام ترکی در مناسبات اقتصادی با ایران شرکت می‌کنند. ثانیاً، حاکمیت سیاسی این کشورها در اختیار رژیم‌های سرسپرده به امپریالیسم است که از تمام اهرم‌های سیاسی - اقتصادی برای تشدید وابستگی کشورهای خود به انحصارهای امپریالیستی استفاده می‌کنند. لذا نخستین گام برای کسب استقلال اقتصادی در این کشورها، حل مسأله حاکمیت سیاسی به نفع توده‌های مردم است. ثالثاً، بخش دولتی و خصوصی اقتصاد ما قادر به رقابت با انحصارهای آمریکائی، آلمانی، و یا بازار مشترک و ژاپن که در اقتصاد پاکستان و ترکیه فعال می‌باشند، هستند، نیست. ممکن است گفته شود، نوع رژیم سیاسی و نظام اقتصادی به تنهایی نمی‌تواند ملاک گسترش مناسبات اقتصادی باشد. زیرا مثلاً می‌بینیم که اتحاد شوروی با رژیم‌ها و نظام‌های مختلف و حتی متضاد مناسبات اقتصادی و بازرگانی دارد. این حرفی است درست، ولی باید در نظر داشت که اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی دارای چنان قدرت اقتصادی هستند، که روابط آنها با کشورهای امپریالیستی نمی‌تواند خطری متوجه آنان سازد. و اما روابط این کشورها با کشورهای در حال رشد، بعلاوه اقتصاد پیشرفته کشورهای سوسیالیستی، توانسته است نقش جدی در پیشرفت اقتصادی کشورهای "جهان سوم" داشته باشد و در پی‌ریزی اقتصاد امروزین در این کشورها نقش مثبتی ایفا کنند. قدر مسلم اینست که عمر رژیم‌های ضد ملی و ضد مردمی به پایان می‌رسد. اما صنایع سنگین پی‌ریزی شده به کمک کشورهای سوسیالیستی برای مردم کشورهای در حال رشد باقی می‌ماند. ولی کشور ما در شرایط کنونی رشد اقتصادی و اجتماعی خود، در شرایطی که اقتصاد آن گرفتار پی‌آمدهای سلطه زیانبار انحصارهای امپریالیستی است و خود فاقد یک اقتصاد پیشرفته و امروزین است، نمی‌تواند چنین نقشی را در رابطه با دیگر کشورهای "جهان سوم" و از جمله پاکستان و ترکیه ایفا کند. و بعکس.

* * *

خلاصه کنیم، در عرصه سمت‌گیری مناسبات اقتصادی با جهان خارج نیز، باید براساس معیارها و ملاک‌های عینی، تصمیم گرفت. مرزبندی در این عرصه نیز مانند تمام عرصه‌های دیگر نمی‌تواند بر پایه معیارهای ذهنی انجام گیرد. مرزبندی در این عرصه باید از میان کشورهای امپریالیستی و وابسته از یکسو و کشورهای ضد امپریالیستی و مستقل از سوی دیگر بگذرد. استقرار مناسبات اقتصادی با سایر کشورها باید فارغ از ملاک‌های احساسی و ذهنی باشد و باید منافع استقلال سیاسی و اقتصادی کشور را در نظر گیرد. باید از ظرفیت عظیم صنعتی و کشاورزی اردوگاه ضد امپریالیستی جهانی، و از جمله کشورهای سوسیالیستی که می‌توانند نیازهای ما را برای شالوده‌ریزی یک اقتصاد مستقل ملی در تمام جهات برآورده سازند، بهره گرفت.

فرجام نهائی گسترش بی‌رویه مناسبات اقتصادی با پاکستان و ترکیه اینست، که پس از گذشت چند سال، کشوری خواهیم بود که هر چند با امپریالیسم آمریکا، مستقیماً مناسبات اقتصادی ندارد، ولی اعمار "مسلمان" آن در اقتصاد و بازرگانی خارجی ما نفوذ کرده‌اند. از این فرجام، از هم اکنون باید، با روشن‌بینی بپرهیزیم.

بهمه شهیدان راه عدالت که دل‌های طپنده^۱ تاریخند.

آدمی جز پیکار در راه خوشبختی خود چاره دیگری ندارد^۱

(باز هم بحثی درباره مسئله سعادت)

باید سپاسگزار بود که چیزی بنام ادبیات وجود دارد که بشکل مشخص رنج‌های انسان‌های منفرد و گمنام را گاه با تفصیل و مهارت تمام، توصیف میکند والا این دقایق برای ابد گم شده بود. بویژه ادبیات سده‌های نوزدهم و بیستم جهان که در آن واقع-گرائی و سندیت به حد اعلائی رسیده است و دادخواست معتبری است بسود انسان و حق او برای خوشبختی. انسان تنها موجودیست که از مرگ خود با خبر است، که خوش-بخت یا بدبخت بودن خود را درک میکند. در عین حال تنها موجودی است که بعلت اجبار به زندگی در قفسه نظامات و مقررات معین تاریخی، بعلت کمبود محصولات مادی و معنوی که مورد نیاز اوست، از اینکه "همای سعادت" را زود بیچنگ آورد، بسی دور است. تاکنون در تاریخ تنها یک نوع خاص "ارضاء کل نیازمندیهای مادی و معنوی" (اگر آنرا تعریفی برای خوشبختی بدانیم) میسر بود و آنهم از راه غصب نتیجه کار دیگران! لذا جامعه مشتی شیاد و راهزن و زورگو میآفرید (و میآفریند) تا بهتر بدزدند و قویترین آنها

(۱) این بررسی بخاطر سال فاجعه ۷ تیر و شهادت دکتر بهشتی و یارانش بدست تبهکار امپریالیسم، نوشته شده، که یکی از وقایع لرزاننده تاریخ است.

که قدرت و ثروت را بحد کافی و بیش از حد کافی بخود اختصاص میدهند، میتوانند به معنای جانورانه کلمه "خوش باشند". تمام انسانهای عادی شانس کمی برای ورود در این باشگاه بسیار تنگ "خوشبختیها" دارند. اکثریت مطلق آنها به ضد خوشبختی یا بدبختیهای عجیب و غریبی دچار میشوند و زندگی آنها بصورت شکنجههای وحشتناکی در میآید. نکبت سرپای آنها را فرامیگیرد. آخر چه باید کرد؟

جواب ابداً "آسان نیست. نیازهای یک انسان رشد یافته و متمدن بسیار بسیار متنوع است. تحصیل، سلامت، مسکن، پوشاک، تفریح، خوراک، زناشویی، پیشرفت، سفر، دوستی، امنیت اجتماعی، کودکی سالم، ورزش و بازی و غیره و غیره. همه اینها در تمدن جای مهمی دارد و به گسترش و گوناگونی عجیبی رسیده است. تامین همه اینها برای همه انسانها از گهواره تا گور به رشد عظیم نیروهای مولده، به سطح عالی شناخت علمی و هنری، به نظام برابر حقوق اجتماعی، به صلح پایدار و برادری خلقها نیاز دارد. این در صورتی است که ما خوشبختی را به معنای بدبختی دیگران و خوشبختی "خود" نفهمیم و بخواهیم در درون سعادت عمومی سعادتمند باشیم: خوشبختی، "خوشبختی" کلتوپاترا و فرح پهلوی نباشد.

باین ترتیب دو عرصه عظیم در برابر انسان پیدا میشود:

۱ - عرصه کارتولیدی و معرفتی که تنها گره گره میتواند رازهای طبیعت و جامعه را بکشد و تنها پله پله میتواند بشر را از کاخ معرفت بالا ببرد. کاریکه به هزاران سال تلاش جمعی انسانی نیاز دارد.

۲ - عرصه پیکار اجتماعی علیه ظالمان و غاصبان و دزدان و حق-کشان و گمراه سازان و عوامفریبان و رشوه گیران و در یک کلمه سپاه سیاه موجودات جانورخو و ددمنش که باتکاء قدرت و ثروت و داشتن زندگی افسانه آمیز نمیخواهند و نمیگذارند که یک نظام عقلانی بسود همگان برقرار گردد و از واژههای "عدالت" و "حقیقت" بیزارند.

آنطور که تاریخ نشان میدهد، این پیکار هم هزاران سال است ادامه دارد و گرچه به کندی پیش میرود، ولی پیش میرود. در پیشرفت ذره ای تردید نیست.

از زمانیکه به سقراط جام شوکران مینوشانند و سپارتاک را دشمن و نیزه کین سوراخ سوراخ میکند، تا این روزهای تاریخ که ریگان و شجر، صدام و بگین، برای حفظ امتیازات فردی، طبقاتی و ملی خود خون معصومان را چون جوئی روان میگردانند، هزارها سال گذشته و داستان ادامه دارد، ولی پیشرفت نیز وجود داشته است. به ادبیات برگردیم:

رمان "جنگل" اثر نویسنده آمریکائی "اپتون سینکلر" ترجمه ابوتراب باقرزاده، در باره سرنوشت یورگیس، یک مهاجر لیتوانی در سلاخ خانه های شیکاگو، و رمان "در نبردی مشکوک" اثر نویسنده آمریکائی "جان شتینیک" ترجمه محمد قاضی، در باره سرنوشت مک و جیمی

دو مبارز سندیگائی در سیستان دره تورگاس، فقط دو سند واقع گرایانه ادبی از رنج انسانهای کوچکند که اکثریت مطلق بشریت بزرگ را بوجود آورده‌اند.

نظامهای مبتنی بر ثروت و قدرت، سرنوشت آنها را از سرنوشت یک سوسک داخل اصطبل هم ناچیزتر میداند. نتیجه کار آنها شکمشان را سیر نمی‌کند، نتیجه پیکار آنها فقط کتک خوردن و در زندان نشستن و کشته شدن است.

در پیشرفته‌ترین جوامع سرمایه‌داری جهان، تاریخ بطور وحشتناکی ضد اخلاقی، فاسد پرور و ظالم پرست است. انسانهای با وجدان در این عرصه مضحک و قابل ترحمند. اینرا بسیاری از رجال آمریکا علناً گفته‌اند.

ولی بشر هرگز این "سرنوشت" پرومته‌ای مهیب را علیه خود تحمل نکرده است. نبرد برای خوش بختی واقعی همگانی که بصورت دود تلخی چشمان دیگران را کور نکند، بلکه بصورت نور بهشتی جانها را روشن سازد، وظیفه اوست و بسیاری بزرگوارانیکه بدنبال اجراء این رسالت میروند.

برخیها معتقدند که این خوشبختی یک "رویای تهی وعبث" است، و سعادت واقعی سعادتی است که با قدرت و ثروت بدست می‌آید. در جا افتاده‌ترین کشور سرمایه‌داری (ایالات متحده آمریکا شمالی) اکثریت مطلق جامعه تردید ندارد که "پول" یعنی خوشبختی. از همان آغاز انقلاب آمریکا در قریب دو بیست سال پیش، جورج واشنگتن بر آن بود که خوشبختی (که البته لازمه آن ثروت است) نوعی از پارسائی است. قانون و نظم (Law and order)، البته قانون و نظم بسود "بیزنس بزرگ" به تصریح عده زیادی از سیاستمداران این کشور، بردمکراسی مقدم است. اینرا "مدافعان حقوق بشر" میفرمایند. کاپیتان سمیت هنگامیکه در آغاز سده هفدهم پای در خاک آمریکا گذاشت، فریاد برآورد:

"هدف ما طلاست... و سه سده بعد لیندن جانسن رئیس جمهور آمریکا در سخنرانی ۱۲ اوت ۱۹۶۳ در برابر نمایندگان اطاق بازرگانی شهر هوستون گفت: "من خیال میکنم که هیچ حزب سیاسی نمی‌تواند خودش را دوست ملت محسوب دارد، اگر دوست محافظ مالی و سرمایه‌داری نباشد." تفاوتی بین شعار خشن سروان سمیت و نطق سیاسی مستر جانسن نیست. لذا هدف قانون در این کشور بقول اندرو جکسون، یکی از روسای جمهوری آمریکا آن است که "ثروتمندان را ثروتمندتر و قدرتمندان را قدرتمندتر کند." سیدنی لئس در کتاب "رادیکالیسم در آمریکا" از زبان یکی از سرمایه‌داران آمریکائی می‌نویسد: "تا زمانی که کارگران بتوانند در ازای دستمزدی که شخصا و به میل خود تعیین خواهیم کرد، کار انجام دهند، آنها را نگاه خواهم داشت و تا آنجا

که امکان داشته باشند از آنان کار خواهم کشید و وقتی که پیر و از کار افتاده شدند، آنها را به دور خواهم ریخت... این افراد برای من حکم ابزار و آلات را دارند." (۱)

خوب این است سعادت به معنای سرمایه‌داری! باید تا درجه بهیمیت تنزل کرد تا باین سعادت دست یافت. تازه داوطلبان کار زیادند. آنها سبع و درنده‌اند و شما را در جاده گردآلود سعادت پاره پاره خواهند کرد. فقط معدودی مانند راکفلرها، هنت‌ها، دوپن‌ها، گتی‌ها، محمد رضا پهلوی‌ها، رضائی‌ها، هژبریزدانی‌ها به هدف میرسند. باید فاقد کمترین وجدان بشری بود، برای آنکه از زندگی روزانه درجنایت، دروغ، کلاهبرداری، رشوه، تقلب، آدمکشی، تنبلی، قمار، شهوترانی و غیره به تهوع تیامد. این "بهشت شادای" آنطور که از دور بنظر میرسد، در واقع استراحتگاه روح نیست. یکبار شاه معدوم گفت:

"این امر سلطنت هم واقعا" برای من یک دردسر واقعی شده است. "زمانی در نزد اوریانا فالاجی نالید که او تنها و تنهاست، به اعترافات تلخ این سوپر میلیاردر باید باور داشت. از سبعیت و غارت و خونخواری سعادت نمی‌خواهد زائید.

ولی منکران زیادند. تاریخ را برخ شما می‌کشند و با اطمینان می‌گویند:

زیرا تا بوده چنین بوده... زیرا خوشبختی شمره "شانس" اسرار- آمیزی است که بهمه کس داده نشده. (۲) زیرا بهر کجا که روی آسمان همین رنگ است... و از این نوع مطالب پوچ و بی‌مسئولیت. علت این فلسفه یاس آمیز عدم درک معنای فوق‌العاده پیچیده خوشبختی (اعم از عینی و ذهنی) و دشواری توان فرسای تدارک آنست. هر نسل، هر فرد، می‌خواهد خود را خوشبخت ببیند ولی خودتان فکر کنید: مثلاً "داشتن یک چیز رویایی برای انسان نه‌آندرتال غار- نشین چه اندازه مضحک بود؟... چه اندازه بایست راه پیمود تا از "جنگل" اپتون سینکлер به دنیای انسان شده رسید؟

تبدیل رویا به حقیقت شدنی است ولی این کاری بسیار بی‌طبی و بسیار دشوار، خونین و اشک‌آلود است. ادیان، اسطوره‌ها، افسانه‌ها، فلسفه‌ها، طی سده‌ها و سده‌ها رویاهای نیک انسانی را بی‌خستگی تکرار کردند. چرا؟ زیرا این ضرورت انسانی است.

در کتاب "رویا و تاریخ" اثر کلود ژولین که خوشبختانه آنرا آقای

(۱) فاکت‌های ذکر شده از کتاب "رویا و تاریخ" اثر کلود ژولین ترجمه م. کلانتریان اخذ شده است.

(۲) شانس یا تصادف مساعد یا نامساعد در همه امور بشری و غیر- بشری روی میدهد و ربطی به تامین سعادت همه جاتبه و پلیدار برای کل انسانیت ندارد.

مرتضی کلانتریان بفارسی ترجمه کرده، مولف لیبرال فرانسوی تا حدی عکس آنرا نشان میدهد. وی در نمونه تاریخ انقلاب آمریکا نشان میدهد که تاریخ رویا را میکشد. ولی تاریخ (تاریخ بهره کشان) رویا را میکشد و تاریخ (تاریخ مردم) آنرا دوباره جان میبخشد و چند گامی پیش میراند.

روی فرد و نسل فکر نکنیم. برای "خوشبختی" فرد در یک جامعه عقب مانده و نارس، تنها راههای شایدانه و ستمگرانه و راهزنانه وجود دارد. تمام تراژدی در اینجاست که فرد شرافتمند باید برای تدارک خوشبختی همگانی وحشتهای بدبختی فردی را بخرد زیرا او از عهده پیمودن جاده چرکین طراران و حرامیان و میروغضبان بر نمی آید. تمام مسئله دشوار در اینجاست:

۱) یا تسلیم به قانون "خوشبختی فردی" بحساب بدبختی دیگران، علیرغم وجدان، عقل، انسانیت...،
۲) یا بی اعتنائی به "بدبختی عمومی" و غوطه زدن در "سعادت فردی" خود، فراموش کردن کل بشریت و پرداختن بوجود "نازنین خویش"،

۳) و یا توجه به رنج جامعه، نتاختن بدنبال "غزال" جادوئی خوشبختی فردی و وقف خود بتاریخ، علیرغم همه حرمانها، شکنجهها، باختها؟ آری، تمام مسئله دشوار در اینجاست. برای این کار خرد و روح و خصلت انسانی بزرگ لازم است و کار هر کس نیست، ولی کار این است، عظمت انسانی در اینجاست.

تاریخ نشان میدهد که خوشبختانه در تبار بزرگ ما چنین قهرمانان از خود گذشته کم نیستند که جان و نبوغ و خاندان و عمر خود را در سوختگاه رنج بشعله بدل میکنند تا کوره تکامل را گرم نگاهدارند. از باستان زمان میگفتند: "Veritas odium parit" یعنی "حقیقت نفرت میآفریند". خادمان خلق گاه منفور خلقند. نفرت مردم تنها "پاداش" آنهاست. ولی این یک پدیده گذراست. وقتی امر پیروزی حق و عدل به معنای واقعی این کلمات در جهان تحقق یافت (که در این مسئله ادنی تردید به گواهی منطق سرپای تاریخ انسان روا نیست)، آنگاه بشریت خادمان خود را حتی گمنامترین آنها را می شناسد. زیرا دیگر از خواب ژرف جهالت بیدار شده است.

نگارنده به چشم، محققان پر شور را می بیند که زمانی در آینده ای نه چندان دور بدنبال نام آخرین "اعتصاب کننده" در فلان شهر کوچک فلان کشور کوچک، اسناد را زیور و می کنند تا از نیای محروم و مبارز خود تجلیل بعمل آورند. تا چه رسد به کسانی که شهیدان راه حق و عدالت و استقلالند.

هنگامیکه منصور حلاج را سنگسار میکردند، حتی نزدیکترین دوستش (جنید بغدادی دماوندی)، پاره گلی بسویش انداخت، زیرا از عوام بغداد که تشنه بخون یک "مرتد" بودند می هراسید و میخواست با

آنها "همرنگی" کند .
ولی امروز دهها کتاب در باره مولف شهید " طس الازل " (یا
" طاسین الازل ") نگاشته‌اند و از همان ایام سده‌های میانه نامش
مقدس و افسانه آمیز شد :

حلاج بر سردار این نکته خوش سراید :
کز شافعی میرسید امثال این مسائل !
همه اینها درست : ولی بنگرید که چه سرنوشتی در میان جانداران
نصیب " اشرف مخلوقات " شده است ! بهرجهت واقعیتهایی که هنوز در
تاریخ با آن روبرو هستیم چنین است . و وظیفه داریم که در قبال
این حقیقت دهشت‌آور وظیفه " انسان نوعی " بودن خود را انجام دهیم .

کشورهای آزاد شده و وجوه اشتراک آنها

نظری به جهان معاصر نشان می‌دهد که روز به روز بر تاثیر و نفوذ کشور-هایی که تا چندی پیش مستعمره و یا نیمه مستعمره بودند، افزوده می‌شود. نقش این کشورها در اقتصاد جهانی و تاثیر آنها بر سیاست جهانی و مناسبات بین‌المللی در حال گسترش است. پیشرفت‌های اجتماعی - اقتصادی و تحولات سیاسی در یک سلسله از کشورهای آزاد شده نقشی جدی در تکامل روند انقلابی جهان از خود باقی می‌گذارند.

کشورهای آزاد شده نه بخشی از سیستم کشورهای سوسیالیستی را تشکیل می‌دهند و نه در سیستم کشورهای امپریالیستی جای می‌گیرند. آیا در چنین شرایطی می‌توان همه این کشورها را به مثابه یک واحد مشترک عینا همانند دانست و یا شرکت فعال آنها در تکامل جهان شمول و تاریخی پس از فروپاشی سیستم استعماری را باید به مثابه جمع ساده اقدامات انفرادی ارزیابی نمود؟ طرح این سؤال یک مسئله تفننی و حتی یک مسئله صرفا آکادمیک نیست. تصور ما درباره وجود یا عدم قانونمندی‌های عام در تکامل کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره سابق به پاسخی که به این سؤال داده می‌شود، بستگی دارد. بدون پاسخ‌گویی به این سؤال، تحلیل وضع کنونی و دورنمای رشد و تکامل بخش قابل ملاحظه‌ای از جهان مستعمراتی پیشین، اگر غیر ممکن هم نباشد، به هر حال دشوار خواهد بود.

در دوران استعمار تردیدی نبود که وجوه اشتراک خاصی میان کشورهای

در حال رشد وجود دارد. زیرا با این که این کشورها از لحاظ درجه وابستگی (مستعمره، تحت‌الحمایه، حاکمیت صوری، ولی تابعیت کامل از دول استعماری) و نیز از لحاظ سطح رشد اختلاف داشتند، ولی همه آن‌ها جزئی از سیستم استعماراتی امپریالیسم را تشکیل می‌دادند. وجوه مشترک این کشورها عبارت بود از: فقدان استقلال، تبدیل آن‌ها به زایده استثمارشونده (یعنی تبدیل آن‌ها به بازار فروش و عرصه سرمایه‌گذاری که به هنگام سرمایه‌داری انحصاری اهمیت ویژه‌ای کسب می‌کند)، تثبیت وضع آن‌ها در تقسیم کار بین‌المللی سرمایه‌داری به مثابه کشورهای تولیدکننده فرآورده‌های کشاورزی و مواد خام. برافزاندن سیستم استعماری، به از بین رفتن بعضی از این وجوه مشترک منجر شد. کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره پیشین استقلال سیاسی و حق حاکمیت دولتی به دست آوردند، و از این لحاظ، در مجموع، دیگر تفاوتی با سایر کشورهای جهان ندارند. روند صنعتی شدن در بیکرشته از این کشورها آغاز گردیده و پیشرفت معینی هم به دست آمده است. این کشورها دیگر فقط مولد فرآورده‌های کشاورزی و مواد خام، به معنای پیشین این کلمه، برای امپریالیسم نیستند. در عین حال ممکن نیست کشورهای آزادشده را به علت ناهم‌گونی رژیم‌هایی که در آن‌ها برقرار شده و در کشورهای مختلف، منافع طبقات و گروه‌های اجتماعی مختلف و یا "ترکیبی" از آن‌ها را منعکس می‌سازند، در یک گروه واحد گرد آورد. فاصله میان درجه رشد کشورهای مختلف خاور پس از آزادیشان بیشتر شده، و این امر نیز مانع متحدکردن آن‌ها در گروه واحد می‌گردد.

بدیهی است، در چنین شرایطی تنها یک ملاک "گذشته‌نگر" (یعنی تعلق این کشورها در گذشته به سیستم استعماری امپریالیسم) برای تشخیص وجوه اشتراک میان کشورهای آزادشده کافی نیست. بلکه مهم‌تر آن است که تعیین کنیم آیا کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره پیشین در وضع کنونی خود دارای مشخصات مشترک هستند یا نه؟

زندگی به این پرسش پاسخ مثبت می‌دهد. کشورهای آزادشده غیر-سوسیالیستی در شرایط کنونی نیز دارای وجوه مشترک زیادی هستند: سطح پایین رشد اقتصادی، مقام خاص در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری که ناشی از حفظ وضعیت آن‌ها هم چون "حومه" استثمارشونده توسط "مراکز" سرمایه-داری جهانی است، و اقتصاد چندساختاری.

برای جداکردن کشورهای آزادشده به مثابه گروهی واحد، توجه به مشخصات ذهنی سیاسی این کشورها که به ویژه در سال‌های ۷۰-۶۰ قرن، با سایه روشن شدید، نمایان گردید، حائز اهمیت جدی است. این مشخصات قبل از هر چیز عبارتست از پیروی از سیاست عدم تعهد و مبارزه در راه دموکراتیزه کردن

مناسبات اقتصادی جهانی و ایجاد نظم نوین اقتصادی، که به وسیله اکثر کشورهای آزاد شده انجام می‌گیرد.

ولی اعتقاد به وجود این وجوه مشترک که کشورهای آزاد شده را به صورت یک واحد همگون نمایان می‌سازد، به معنای وجود یک "جهان سوم" که گویا از لحاظ صورت‌بندی اجتماعی - اقتصادی (فرماسیون) راه تکاملی خاصی را طی می‌کند، نیست. در تعیین وجوه مشترک میان کشورهای در حال رشد باید به دو نکته بنیادین زیر توجه داشت: ۱ - واقعیت تقسیم جهان معاصر به دو سیستم اجتماعی - سیاسی متضاد، ۲ - خصلت دوران تاریخی معاصر به مثابه دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم.

امروزه در گروه کشورهای آزاد شده، هم کشورهای وجود دارند که به راه سرمایه‌داری می‌روند، و هم کشورهایی که سمت‌گیری سوسیالیستی را برگزیده‌اند. در عین حال گرایش در جهت "تحلیل رفتن" تدریجی این گروه کشورها وجود دارد: بعضی از کشورهای این گروه به سیستم جهانی سوسیالیسم و برخی دیگر به گروه کشورهای رشد یافته سرمایه‌داری می‌پیوندند. البته این "تحلیل رفتن" یک روند تاریخی درازمدت است. وجوه مشترک کشورهای آزاد شده به قدر کافی کم تحرک است. اما این به درازا کشیدن، خود به هیچ وجه دلیل آن نیست که گروه کشورهای آزاد شده برحسب قوانین دیگری، جز قوانینی که خصلت دوران ما، گرایش‌ها و سمت‌گیری‌های پیشرفت آن را تعیین می‌کنند، تکامل می‌یابند و حرکت کشورهای در حال رشد، در آخرین تحلیل، به سوی سوسیالیسم (خواه به طور مستقیم و خواه از طریق سرمایه‌داری، که رشد آن سرانجام در مرحله معینی قطع خواهد شد) دارای قانونمندی معینی نیست.

بی‌شکای نسبی و متغیر بودن ترکیب گروه کشورهای در حال رشد، فقط ناشی از خصلت انتقالی این گروه نیست. چنان‌که می‌دانیم، هر سیستمی، اعم از سوسیالیستی و سرمایه‌داری، از کشورهایی تشکیل می‌شود که از لحاظ مشخصات زیربنایی و روبنایی، یعنی از لحاظ مناسبات تولیدی حاکم و نیز اندیشه‌ها و نهادهای سیاسی، حقوقی و سایر اندیشه‌ها و نهادهای متناسب با آن، همگون هستند. نمودارهای این همگونی (که طبعاً مسئله ویژگی‌ها و خصوصیت تکامل کشورهای جداگانه را نفی نمی‌کند) در هر دو حال معیار عمده کلیت و تمامیت دو سیستم است. باید موکداً گفت که چنین معیار عمده‌ای فقط می‌تواند عنصر زیربنایی و یاروبنایی باشد. و حال آن‌که وجوه اشتراک کشورهای آزاد شده برپایه این معیار عمده قرار نگرفته است. این کشورها، هم از لحاظ مشخصات اجتماعی - اقتصادی (یعنی زیربنایی) و هم از لحاظ مشخصات روبنایی هم‌گون نیستند. چنین به نظر می‌رسد که ملاک تعیین‌کننده وجوه اشتراک این کشورها را باید مجموعه و ترکیبی از معیارها تشکیل دهد و ضمناً در این

مجموعه، معیار عمده‌ای که تعیین‌کننده همه مشخصات دیگر باشد، وجود ندارد. برخی از پژوهندگان می‌گویند که کشورهای آزاد شده را به کمک این یا آن معیار عمده در گروه واحدی جای دهند. عده‌ای چند ساختاری بودن اقتصاد این کشورها^۱ و عده‌ای دیگر وابستگی رشد آن‌ها را معیار عمده می‌دانند^۲. ولی چنین به نظر می‌رسد که جستجوی معیار عمده واحد برای تعیین وجه اشتراک کشورهای آزاد شده، کوششی بی‌ثمر از کار درآمده باشد.

تئوری مائوئیستی "سه جهان" که کشورهای مختلف، اعم از سرمایه‌داری و سوسیالیستی را، به علت سطح پایین رشد اقتصادی در گروه واحد "جهان سوم" جای می‌دهد، کوشش خاصی است برای اختراع یک معیار عمده برای گروه‌بندی کشورهای در حال رشد، ضمن بی‌اعتنایی کامل به برخورد طبقاتی. این "تئوری" بیش از آن که نکات مشترک مشخص‌کننده کشورهای در حال رشد پس از دوران استعمار را معین کند، مرز میان دو سیستم اجتماعی - سیاسی متضاد را می‌زداید. زیرا همه کشورهای آزاد شده از وابستگی استعماری را، صرف نظر از این که در این کشورها انقلاب سوسیالیستی انجام گرفته و یا در راه سرمایه‌داری رشد می‌کنند، هم سطح و هم سان جلوه می‌دهد.

کسانی هم که عدم وابستگی به پیمان‌های نظامی را، بدون در نظر گرفتن خصلت نظام اجتماعی - اقتصادی کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره سابق، معیار عمده به‌شمار می‌آورند، دچار همین اشتباه هستند. چنان که می‌دانیم، سازمان‌های نظامی مختلفی در جهان وجود دارد: از یک سو سازمان‌های نظامی که به وسیله دولت‌امپریالیستی ایجاد شده و از سوی دیگر پیمان ورشو که پاسخی است از سوی عده‌ای از کشورهای سوسیالیستی به ایجاد پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو). ولی، نه ناتو و دیگر اتحادیه‌های نظامی امپریالیستی و نه پیمان ورشو - هیچ‌کدام پدیده آغازین نیستند، بلکه پدیده ثانوی و مشتق از دو سیستم اجتماعی متضاد هستند. و بیش از آن، این پیمان‌ها، هم برای سرمایه‌داری جهانی و هم برای سوسیالیسم جهانی، یک امر ضروری و حتمی نیستند.

چنان که می‌دانیم، ناتو و سایر اتحادیه‌های نظامی امپریالیستی، همه کشورهای رشد یافته سرمایه‌داری را در بر نمی‌گیرند، و هم چنین تمام کشورهای سوسیالیستی نیز عضو پیمان ورشو نیستند. و اما، آیا فقط بر این پایه، می‌توان فرض کرد که اعضای پیمان‌های نظامی امپریالیستی بیش از سایر کشورهای جهان سرمایه‌داری، و با اعضای پیمان ورشو بیش از سایر کشورهای سوسیالیستی با هم وجوه مشترک دارند؟ و سرانجام، آیا می‌توان به طور کلی میان همه اتحادیه‌های نظامی، بدون در نظر گرفتن این که این اتحادیه‌ها با چه هدف‌هایی به وجود آمده و در فعالیت‌های خود از چه انگیزه‌هایی پیروی می‌کنند، علامت تساوی گذاشت؟

اندیشه وجود خصلت مرکب در معیارهای تعیین کننده کلیت و خصوصیت گروه کشورهای در حال رشد، در اواسط سال‌های ۶۰ از سوی س. ای. تولپانف بیان شد. به عقیده تولپانف، این معیار مرکب می‌بایست "محل و مقام ویژه در سیستم مناسبات اقتصادی و سیاسی جهانی، سطح رشد اقتصادی و خصایل ویژه بازتولید، ویژگی‌های ساختار اجتماعی - اقتصادی" ۴ را در نظر گیرد. وی کاملاً به درستی بر آن بود که چنین معیار مرکبی برای تعیین وجه اشتراک کشورهای آزاد شده باید محل و مقام این کشورها را در اقتصاد جهانی، میزان و نوع رشد آن‌ها و مشخصات صورت‌بندی اجتماعی - اقتصادی آن‌ها را دربرگیرد.

نویسندگان کتاب "کشورهای در حال رشد: قانونمندی‌ها، گرایش‌ها، دورنماها" ۵ نیز به طور کلی بر چنین شمایی، معیار مرکبی را ارائه کرده بودند. در مقاله منتشره به وسیله و. ل. شی نیس در سال ۱۹۷۸ مفهوم معیار مرکب دقیق‌تر و کامل‌تر بیان می‌گردد. طبقه‌بندی‌هایی که این نویسنده به منظور تشخیص انواع (تیپولوژی) کشورهای در حال رشد پیشنهاد می‌کند، می‌تواند برای تنظیم معیار مرکب جهان در حال رشد به مثابه سیستم واحد نیز به کار رود. این طبقه‌بندی‌ها از جوانب زیر انجام گرفته است: سمت‌گیری اجتماعی، مشخصات صورت‌بندی اجتماعی - اقتصادی (ساختاری)، سطح و نوع رشد نیروهای مولده، موقعیت در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، و امکانات بالقوه اقتصادی.

در عین حال چنین به نظر می‌رسد که باید به این معیارها که بر پایه این طبقه‌بندی‌های اجتماعی - اقتصادی انجام گرفته، مشخصات سیاسی را نیز افزود. بدین ترتیب مجموعه‌علایمی را که بر حسب آن‌ها وجوه اشتراک کشورهای در حال رشد تعیین می‌شود، می‌توان به صورت زیر بیان کرد:

- وابستگی یک‌جانبه، یا "وابستگی متقابل نامتقارن" نسبت به مراکز سرمایه‌داری جهانی. این وابستگی جای‌خاص کشورهای آزاد شده را در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری تعیین می‌کند؛

- چندساختاری بودن اقتصاد جامعه نوع انتقالی، که در آن ساختار نظام آفرین غیرسوسیالیستی وجود دارد؛

- سطح نسبتاً پایین نیروهای مولده و نوع رشد متناسب با این سطح؛

- تضاد آشتی‌ناپذیر میان منافع ملی و منافع امپریالیستی و سیاست کشورهای رشد یافته سرمایه‌داری.

هریک از این معیارها را جداگانه بررسی می‌کنیم.

وابستگی یک‌جانبه یا "وابستگی متقابل نامتقارن"

این مفاهیم، با وجود نسبی بودنشان، مقام خاص کشورهای در حال رشد در اقتصاد جهان سرمایه‌داری را، دقیق‌تر از مفهوم "نوع وابسته رشد" (که مولفین کتاب کشورهای در حال رشد: قانونمندی‌ها، گرایش‌ها، دورنماها پیشنهاد کرده‌اند) منعکس می‌سازند.

در پرتو روندهایی که در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری جریان دارد، مسئله وابستگی نیازمند تدقیق است. این مسئله را باید در سطوح مختلف وابستگی به طور جداگانه بررسی نمود. پیش از همه می‌توان خاطر نشان ساخت که مفهوم وابستگی اقتصادی در واقع مناسبات میان همه کشورهای را که در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری شرکت دارند، در برمی‌گیرد. گرایش در جهت افزایش وابستگی متقابل تابعی است از بین‌المللی شدن تولید که با رشد سرمایه‌داری همراه است؛ تابعی است از تعمیق تقسیم کار سرمایه‌داری، تقویت مواضع و فعالیت کورپوراسیون‌های فراملی و روندهم‌پیوندی - یعنی تمام آن‌چه وضع کنونی و دورنمای اقتصاد جهانی سرمایه‌داری را به میزان زیاد مشخص می‌سازد. بنابراین برای تعیین جای خاصی که در این اقتصاد به کشورهای در حال رشد تعلق دارد، باید درجه وابستگی و از این راه خصلت وابستگی را معین کرد.

نوع وابستگی‌های ذاتی کشورهای رشدیافته سرمایه‌داری (وابستگی‌های ارزی - مالی، تکنولوژیک، فنی و به‌طور کلی وابستگی‌های اقتصادی) بانوع وابستگی‌های خاص در مناسبات میان مرکز سرمایه‌داری و "حومه"‌های آن تفاوت وجود دارد. در حالت اول، با وجود مشروط بودن این اصطلاح، سخن بر سر وابستگی متقابل ناشی از تقسیم کار بین‌المللی در داخل گروه کشورهای رشدیافته سرمایه‌داری است. این وابستگی متقابل "عادی" اجزایی را در بر می‌گیرد، که گرچه از لحاظ مشخصات کمی متفاوتند، ولی از لحاظ کیفی همگون هستند. اما در حالت دوم، یا با وابستگی یک‌جانبه مواجه هستیم و یا با "وابستگی متقابل نامتقارن".

البته وابستگی متقابل در مورد کشورهای رشدیافته سرمایه‌داری هم متوازن نیست و در این جافقط به تقریب می‌توان از "تقارن" سخن گفت. مثلاً اسپانیا، پرتغال و یونان، که جزو گروه کشورهای رشدیافته سرمایه‌داری هستند، به مراتب بیشتر به ایالات متحده آمریکا، آلمان فدرال، فرانسه و انگلستان وابسته هستند، تا برعکس. این امر درباره کشورهای کوچک اروپا نیز صادق است.

حتی "سرجنبانان" بازار مشترک و ژاپن هم فعلا از لحاظ علمی و تکنولوژیک بیشتر به ایالات متحده آمریکا وابسته هستند، نا ایالات متحده به آن‌ها. ولی، چنین به نظر می‌رسد، که باقی ماندن عناصر عدم تقارن در این حالت، خصلت اساسی وابستگی متقابل در گروه کشورهای رشد یافته سرمایه‌داری را تشکیل نمی‌دهد. ولی این عدم تقارن در مناسبات میان مرکز سرمایه‌داری، یعنی کشورهای رشد یافته سرمایه‌داری و "حومه" آن، یعنی کشورهای آزاد شده، خصلت تعیین‌کننده دارد.

ضمنا باید تفاوت میان مفاهیم "وابستگی متقابل نامتقارن" و "وابستگی یک‌جانبه" را متذکر شد. با این‌که بسیاری از کشورهای آزاد شده هنوز هم در وابستگی یک‌جانبه به مرکز سرمایه‌داری قرار دارند، ولی وابستگی یک‌جانبه در شرایط کنونی جهان برای تمام گروه کشورهای در حال رشد خصلت تعیین‌کننده ندارد. به موازات کشورهایی که دارای وابستگی یک‌جانبه هستند، کشورهای آزاد شده‌ای هم وجود دارند که گرچه هنوز بخش استثمارشونده اقتصاد جهان سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند، ولی یک پله بالاتر رفته و می‌توان گفت به سطح پایین وابستگی دوجانبه نامتوازن گام نهاده‌اند.

به‌ویژه این نوع وابستگی دوجانبه را که در آن نابرابری طرفین، یعنی استثمار از سوی سرمایه‌انحصاری خارجی، عدم توازن در مبادلات کالایی، آسیب‌پذیری روند بازتولید در نتیجه تاثیر عامل خارجی و محدودیت شدید در امکان مانور اقتصادی برای کشورهای در حال رشد حفظ می‌شود، می‌توان به مثابه وابستگی "نامتقارن" توصیف کرد.

مناسبات کشورهای آزاد شده نفت‌خیز با دول رشد یافته سرمایه‌داری را در شرایطی که برای تعیین میزان استخراج، قیمت نفت، و در مواردی حتی برای تعیین جهت صدور آن، نسبت به گذشته استقلال به مراتب بیشتری به دست آورده‌اند، نمونه‌ای از "وابستگی متقابل نامتقارن" است. این مناسبات دیگر از چارچوب مناسبات "سنتی" و "نمونه‌وار" دوران گذشته خارج است. وابستگی دوجانبه موجبات صدور سرمایه به کشورهای رشد یافته سرمایه‌داری به صورت سرمایه‌گذاری بخشی از درآمدهای فزاینده کشورهای نفت‌خیز را، که در داخل خود این کشورها جذب نمی‌شود، فراهم می‌کند. کافی است متذکر شویم که عربستان سعودی از آغاز سال‌های ۸۰ به بزرگ‌ترین صادرکننده سرمایه به ایالات متحده آمریکا و اروپای غربی بدل شده است. و شواهد موجود نشان می‌دهد که درآمدهای حاصل از این سرمایه‌گذاری در پایان این دهه با عایدات به دست آمده از استخراج نفت قابل مقایسه خواهد بود. تمام این‌ها نمی‌تواند موجبات تحول نه تنها در اشکال، بلکه در سطوح وابستگی این قبیل کشورها را به کشورهای رشد یافته سرمایه‌داری فراهم نسازد.

آیا این کشورها و کشورهای نظیر آنها که در نتیجه فعالیت شرکت‌های فراملی توانسته‌اند از صادرکنندگان مواد خام به صادرکنندگان محصولات نیم‌ساخته و تمام‌ساخته بدل شوند، قادرند در آینده از "وابستگی متقابل نامتقارن" خارج شده و به تدریج به آن نوع از وابستگی متقابل که خاص مناسبات درونی گروه کشورهای رشد یافته سرمایه‌داری است، نزدیک شوند؟ البته طرح این سؤال فقط مربوط به تعداد کمی از کشورهایی است که در روند فزاینده تجزیه کشورهای در حال رشد، گروه فوقانی این کشورها را تشکیل می‌دهند.

پاسخ به این پرسش تا حدود معینی به درک ما از آینده مبارزه در راه دموکراتیزه کردن روابط اقتصادی در جهان و مبارزه در راه نظام اقتصادی نوین جهانی بستگی دارد. به نظر نمی‌رسد که پیروزی در این مبارزه را، با وجود تمام بخرنجی‌ها و دشواری‌های فوق‌العاده‌ای که در راه آن وجود دارد، بتوان به‌طور یک‌جانبه به دورنمای نابودی کامل امپریالیسم وابسته کرد. در شرایط کنونی تناسب نیروها در جهان و به‌خصوص با در نظر گرفتن تأثیر فزاینده سوسیالیسم جهانی بر روند تکامل تاریخی، دموکراتیزه کردن مناسبات اقتصادی در چارچوب اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، گرچه به‌طور ناقص و ناپی‌گیر، امری است امکان‌پذیر. و از این دموکراتیزه کردن غیرکامل و ناپی‌گیر، در وهله اول، آن کشورهای آزاد شده‌ای می‌توانند بهره‌گیرند که هم‌اکنون برخی اهرم‌های اعمال تأثیر اقتصادی بر کشورهای رشد یافته سرمایه‌داری را در دست دارند. به نظر می‌رسد که نوعی شباهت، ولو غیرمستقیم و تا حدودی مشروط، میان برداشت درباره دورنمای مبارزه در راه نظام نوین اقتصاد جهانی و مبارزه علیه خطر جنگ جهانی وجود داشته باشد. به طوری که می‌دانیم، این خطر از نفس تکامل سرمایه‌داری انحصاری - دولتی ناشی می‌شود. ولی در شرایط موجود، با در نظر گرفتن تغییرات بنیادی در تناسب نیروها میان سوسیالیسم و سرمایه‌داری، جنگ جهانی دیگر اجتناب‌ناپذیر نیست.

مؤلفین کتاب "کشورهای در حال رشد: قانونمندی‌ها، گرایش‌ها، دور - نماها" مسئله برافتادن وابستگی همه کشورهای در حال رشد را عملاً به ورود این کشورها به سیستم جهانی سوسیالیسم مشروط می‌سازند^۷. واقعاً نیز این کوتاه‌ترین و قاطع‌ترین و در عین حال یگانه راه تأمین‌کننده منافع توده‌های زحمتکش به‌هنگام برانداختن "وابستگی متقابل نامتقارن" است. با این همه به نظر می‌رسد که در شرایط جدید، بعضی از کشورهای در حال رشد، بدون خارج شدن از سیستم اقتصاد جهانی سرمایه‌داری نیز امکان دارند که به "وابستگی متقابل نامتقارن" پایان دهند و خود را به سطح وابستگی متقابل "عادی" نزدیک سازند. تغییر بیشتر تناسب نیروها به سود سوسیالیسم جهانی، که مواضع کشورهای آزاد شده را در مبارزه در راه تأمین برابری حقوق در روابط

اقتصادی جهانی، هم به‌طور مستقیم و هم به‌طور غیرمستقیم، تقویت می‌کند، به‌این امر یاری می‌رساند. گسترش بحران عمومی سرمایه‌داری نیز، به‌ویژه گسترش بحران‌های ساختاری در آن (بحران انرژی، بحران موادخام، بحران اکولوژی، بحران ارزی) از مشخصات شرایط جدید است. تشدید بحران‌های ساختاری، یک پدیده کیفی نوینی است، که پی‌آمدهای احتمالی آن، ازجمله در ارتباط با دورنمای روابط متقابل کشورهای رشدیافته سرمایه‌داری و کشورهای در حال رشد، باید با دقت تمام مورد بررسی قرار گیرد. تحولات اجتماعی - اقتصادی و سیاسی در خود کشورهای آزاد شده نیز که گرایش‌های استقلال‌طلبانه را در آن‌ها استوارتر می‌سازد، یکی دیگر از مشخصات شرایط جدید را تشکیل می‌دهد. این وضع می‌تواند به‌خصوص در موقعیت گروه کشورهای دارای سمت‌گیری سوسیالیستی، در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری موثر باشد. این کشورها، معمولاً، بیش از دیگر کشورهای آزاد شده، از مزایای ناشی از روابط اقتصادی و سیاسی با کشورهای سوسیالیستی، نه فقط به‌طور عام و غیرمستقیم، بلکه به‌صورت مستقیم و مشخص بهره‌ی می‌گیرند.

امکان تضعیف و حتی برافتادن خصلت "نامتقارن" مناسبات اقتصادی برخی از کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره‌پیشین با کشورهای رشدیافته سرمایه‌داری، در شرایطی که این کشورهای آزاد شده هنوز در سیستم اقتصاد سرمایه‌داری باقی مانده‌اند، با "الگوی بسته" رشد وابسته (الگوی نارسا و احتمالاً حتی کهنه‌شده) تضاد پیدا می‌کند. طبق این الگو نوعی دنباله‌روی کشورهای در حال رشد از کشورهای رشدیافته سرمایه‌داری در یک مسیر مارپیچ، به فاصله "لااقل یک حلقه"، وجود دارد که به‌طور ناگزیر با وابستگی یک‌جانبه‌کشور-های در حال رشد به کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری همراه است. نارسایی چنین الگویی از آن‌جا است که به‌شرایط جدید رشد سرمایه‌داری و ناموزونی فزاینده این رشد در کشورهای آزاد شده کم‌بها می‌دهد.

پیدایش نظریه "رشد وابسته"، خود نتیجه منطقی کوشش‌هایی بود که به‌منظور پایان دادن به بی‌توجهی نسبت به اهمیت عوامل خارجی برای رشد کشورهای آزاد شده به‌عمل می‌آمد. عوامل خارجی واقعا هم نقش بسیار مهمی را ایفاء می‌کنند. ولی شیوع نظریه "رشد وابسته" تا حدودی به کاهش نقش عوامل داخلی، که در مواردی فقط به‌مثابه نماینده نیروهای خارجی تلقی می‌شدند، منجر گردید و حال آن‌که، چنین به‌نظر می‌رسد، که می‌بایست بر روابط متقابل و تاثیر متقابل عوامل داخلی و خارجی تاکید شود.

برای تجزیه و تحلیل شرایط و مکانیسم انتقال به گروه کشورهای رشدیافته سرمایه‌داری، بررسی ویژگی‌های رشد سرمایه‌داری در کشورهای در حال رشد، نقش دولت در این رشد و خصلت تحولات اجتماعی حائز

اهمیت جدی است. ولی هنگام بحث درباره دورنمای پایان دادن به "وابستگی نامتقارن" باید تاکید کرد، که سخن بر سر امکاناتی است که فقط در برابر برخی از کشورهای آزاد شده پدید می‌آید. تقسیم "جهان سوم" از سوی برخی پژوهشگران غرب به "جهان چهارم" و حتی "جهان پنجم" در واقع بازتابی است از تفاوت‌هایی که از لحاظ اقتصادی در کشورهای در حال رشد پدید می‌آید. ولی بروز این تفاوت‌ها به معنای زوال مشخصات اساسی و کیفی خاص کشورهای آزاد شده نیست. در عین حال در دوران گذار جهانشمول از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، کشورهای مستعمره و وابسته سابق در مجموع خود دیگر ذخیره امپریالیسم به شمار نمی‌روند. ورود بعضی کشورهای در حال رشد به گروه کشورهای رشد یافته سرمایه‌داری، هرگز به معنای "جوان" شدن و قدرت گرفتن سرمایه‌داری جهانی نیست. با ورود این کشورها به جرگه کشورهای رشد یافته، تضادهای تازه‌ای در سیستم جهانی سرمایه‌داری به وجود می‌آید. بررسی این تضادها، و تحقیق در خصلت و مظاهر مشخص گرایش‌های ضد امپریالیستی در سیاست‌اعضاء جدید گروه کشورهای رشد یافته سرمایه‌داری از لحاظ نظری و عملی، حائز اهمیت جدی است.

چند ساختاری بودن اقتصاد

چند ساختاری بودن اقتصاد فی‌نفسه از ویژگی‌های کشورهای در حال رشد نیست. بنا بر این چند ساختاری بودن اقتصاد نمی‌تواند ملاک تمایز این کشورها از دو سیستم جهانی سوسیالیستی و سرمایه‌داری باشد. هم‌اکنون در جهان سموع کشور با اقتصاد چند ساختاری وجود دارد:

- ۱- کشورهای که در حال گذار از یک صورتبندی اجتماعی به صورتبندی دیگر هستند. در این کشورها ساختارهای متعلق به صورتبندی‌های مختلف وجود دارد؛

- ۲- بعضی کشورهای سرمایه‌داری که چند ساختاری بودن اقتصاد آن‌ها ناشی از وجود آثار و بقایای صورتبندی‌های مختلف است (ایتالیا با بخش جنوبی نسبتاً کم‌رشد آن، یونان، پرتغال، اسپانیا)؛

- ۳- کشورهای رشد یافته سرمایه‌داری که در آن‌ها ساختارهای گوناگون متعلق به یک صورتبندی وجود دارد.

نوع‌های هم‌اکنون دارای اقتصاد چند ساختاری مرحله‌گذار هستند،

همگون نیست. برخی از کشورهای سوسیالیستی، از جمله اتحاد شوروی پیش از پیروزی کامل سوسیالیسم در آن، از این نوع کشورها هستند. همه کشور-های در حال رشد نیز، اعم از این که در حال گذار به سرمایه‌داری هستند، و یاسمت‌گیری سوسیالیستی را در پیش گرفته‌اند، از نوع کشورهای دارای اقتصاد چندساختاری مرحله‌گذار هستند. از این روملاک "چند ساختاری بودن اقتصاد" به‌منابه یک وجه مشترک برای کشورهای در حال رشد، به‌تدقیق نیاز دارد. بدین معنی که چندساختاری بودن اقتصاد کشورهای در حال رشد، چند ساختاری بودن جامعه در حال گذاری است که دارای ساختار نظام‌آفرین غیر سوسیالیستی است.

آ.ای. لوکوفسکی به‌درستی از لختی و بی‌حرکی اقتصاد چندساختاری کشورهای در حال رشد سخن می‌گوید. این لختی و عدم تحرک از آهنگ نسبتاً کند رشد سرمایه‌داری در این کشورها و نیز از اشکال مسخ شده و یک جانبه این رشد که آن‌را از اشکال "سنتی" رشد سرمایه‌داری متمایز می‌سازد، ناشی می‌شود. در عین حال برخی از پژوهشگران از این واقعیت به‌چنین نتیجه‌ای می‌رسند که کشورهای در حال رشد گویا در یک مرحله‌بی‌شکل "میان‌دو صورتبندی" قرار دارند. ولی گذار از یک صورتبندی اجتماعی - اقتصادی به صورتبندی دیگر هرگز به‌صورت اتصال مکانیکی دو نظام موجود انجام نمی‌گیرد. نباید چنین تصور کرد که گویا صورتبندی "فرسوده" ابتدا راه زوال می‌پیماید و پس از آن دوره گذار ("برزخ") میان دو صورتبندی آغاز می‌شود و فقط پس از آن جامعه به مرحله جدید رشد خود گام می‌نهد.

طرح مسئله‌بدین نحو، هم از لحاظ تئوریک و هم از لحاظ سیاسی و عملی قابل‌پذیرش نیست. مارکس و انگلس و لنین در کار تدوین تئوری علمی خود درباره تکامل جامعه برپایه صورتبندی‌های اجتماعی - اقتصادی، به مسئله گذار از یک صورتبندی به صورتبندی دیگر برخورد دیالکتیکی داشتند. آنان تاکید داشتند که صورتبندی تازه، اعم از برده‌داری، فئودالی و سرمایه-داری، در بطن صورتبندی کهنه زاییده می‌شود و حرکت پیش‌رونده جامعه و گذار از صورتبندی دانی به صورتبندی عالی‌تر از راه گسترش مناسبات تولیدی نوین و عقب‌نشینی و سپس از میدان به‌در شدن مناسبات تولیدی خاص صورت-بندی کهنه انجام می‌گیرد. فقط در نتیجه‌زایش مناسبات تولیدی نوین متناسب با خصلت و سطح رشد نیروهای مولده در بطن جامعه کهن است که مرحله‌گذار آغاز می‌شود. تاریخ حتی یک نمونه به دست نمی‌دهد که در آن گذار در "خلاء" و در خارج از صورتبندی معینی انجام گیرد که هر جامعه مشخص در هر مرحله معینی از تکامل خود در چارچوب آن قرار دارد.

برخی از پژوهشگران طرفدار نظریه "مرحله‌میان‌دو صورتبندی" منکر وجود

ساختار عمده و یا دقیق‌تر منکر وجود مناسبات تولیدی عمده (این مناسبات می‌تواند مجموعه‌ای از ساختارهایی باشد که نشان از صورتبندی واحد دارند) در اقتصاد چندساختاری هستند. با این نفی چنین به نظر می‌رسد که:

اولاً، دیالکتیک وحدت و مبارزه ضدین که پایه تکامل صورتبندی‌ها و بنیاد پویایی جامعه را تشکیل می‌دهد، در نظر گرفته نمی‌شود؛

ثانیاً، به نقش بسیار مهم "محیط خارج"، یعنی اقتصاد جهانی سرمایه - داری که این جامعه چندساختاری بخشی از آن است آشکارا کم‌بها می‌دهد. (قوانین اقتصاد جهانی عملاً تاثیر خود را بر تمام عرصه‌های زندگی اقتصادی کشورهای در حال رشد و از جمله بر ساختارهای سنتی آن باقی می‌گذارد)؛

ثالثاً، قانون رشد ناموزون بخش‌های مختلف اقتصاد جهانی سرمایه - داری مورد توجه قرار نمی‌گیرد (لنین خاطر نشان می‌ساخت که این قانون نه فقط در کشورهای مختلف سرمایه‌داری، بلکه در رشته‌های مختلف صنایع، تولید و ساختارها هم تاثیر خود را باقی می‌گذارد)؛

رابعاً، نسبت به وجود مکانیسم مشترک بازتولید و روابط متقابل ساختارها بی‌توجهی می‌شود. ساختارها را نباید جدا از هم در نظر گرفت. با وجود تمام پراکندگی در روند بازتولید و استقلال نسبی ساختارها (بر پایه همین ساختارها است که بازتولید مناسبات تولیدی متناسب با آن‌ها انجام می‌گیرد)، مطلق کردن این "استقلال" و مهم‌تر از آن قائل شدن حالت ایستایی برای این ساختارها و نادیده گرفتن تکامل آن‌ها در جامعه کنونی، کاری است نادرست. اولیانیفاسکی درباره استفاده از نیروی کار مزدبگیر در کشورهای آزاد شده اراقامی را ارائه می‌دهد^۸ و به درستی متذکر می‌شود که بعضی از این کشورها از نظر این شاخص کاملاً با گروه کشورهای رشد یافته سرمایه‌داری قابل مقایسه هستند.^۹ پویایی این شاخص به هنگام بررسی تحولات در ساختار نیروی کار مزدبگیر و حقوق‌بگیری می‌تواند منظر روشن‌تری از تاثیر متقابل و فزاینده ساختار عمده سرمایه‌داری با دیگر ساختارها در کشورهای در حال رشد به دست دهد. اعلام وجود ساختار عمده به معنای تایید این امر نیست که دوره گذار دیگر به پایان رسیده و جامعه در چارچوب صورتبندی تازه‌ای که این ساختار بیانگر آن است تکامل می‌یابد. ساختار عمده مفهومی است خاص اقتصاد چند ساختاری از نوع اقتصاد دوره گذار. در شرایط گذار، هم گذار از صورتبندی‌های ماقبل سرمایه‌داری به سرمایه‌داری و هم گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، ساختار عمده آن ساختاری است که نماینده صورتبندی عالی تر باشد.^{۱۰} موضوع حتی بر سر وزن مخصوص ساختار عمده در اقتصاد ملی در برهه زمان کنونی هم نیست. این ساختار حتی می‌تواند، هم در تولید ناخالص داخلی و هم در میان شاغلین سهمی کمتر از سایر ساختارها داشته باشد. اصل مسئله در

این است که رشد ساختارها به طور ناموزون انجام می‌گیرد و یکی از آن‌ها، یعنی ساختار عمده، وظیفه متحدکننده و پیونددهنده را آغاز می‌کند. همین ساختار عمده است که مکانیسم عملکرد و پیشرفت مجموعه اقتصاد چندساختاری را به مثابه یک سیستم واحد معین می‌کند. طبیعی است که افزایش وزن مخصوص ساختار عمده، اهمیت آن را به مثابه نیروی محرک تکامل سیستم نیز افزایش می‌دهد.

در کشورهای دارای سمت‌گیری سوسیالیستی که روند نظام‌آفرین سرمایه - داری قطع می‌شود، بی‌شک بخش دولتی ساختار عمده را تشکیل می‌دهد. کشورهای دارای سمت‌گیری سوسیالیستی می‌توانند از بخش دولتی سیاست اقتصادی برای اعمال تاثیر بر دیگر ساختارها و برای کنترل عملکرد آن‌ها استفاده کنند. پیش از همه، فعالیت سرمایه‌ خارجی و بخش خصوصی اقتصاد تحت چنین کنترلی قرار می‌گیرد.

در برخی کشورهای در حال رشد نیز که راه سرمایه‌داری را در پیش گرفته‌اند، نیروهای حاکم از بخش سرمایه‌داری دولتی و سیاست اقتصادی برای اعمال تاثیر بر روند تکامل ساختارهای دیگر استفاده می‌کنند. نفی ساختار عمده در چنین شرایطی به معنای کم‌بها دادن به تاثیر روبنا بر زیربنا و به طور کلی سیاست بر اقتصاد است، آن چیزی که بخصوص در دوره گذار با نیروی بیشتر نمایان می‌گردد.

سطح نسبتا پایین رشد نیروهای مولده و نوع تکامل متناسب با آن

سطح نسبتا پایین رشد نیروهای مولده یکی از معیارهایی است که بیش از همه، از آن جمله با در نظر گرفتن شاخص‌های کمی، مورد بررسی قرار گرفته است. مولفین کتاب تیپولوژی کشورهای غیر سوسیالیستی^{۱۱} سهم بزرگی در این بررسی داشته‌اند. مولفین این کتاب مشخصات اجتماعی - اقتصادی سطح رشد نیروهای مولده، از جمله تجزیه و تحلیل "عامل انسان" (بررسی مجموع کارکنان به مثابه عامل عمده نیروهای مولده از دیدگاه اجتماعی - فرهنگی) را به طور گسترده تعیین کرده و نوع (تیپ) نیروهای مولده را نیز نشان داده‌اند. سطح پایین تر رشد اقتصادی کشورهای آزاد شده در مجموع خود، در قیاس با گروه کشورهای رشد یافته سرمایه‌داری، وجه مشخص این کشورهاست. اما از لحاظ نوع رشد نیروهای مولد، مولفین کتاب بر آنند که اکثر کشورهای آزاد شده دارای نوع رشد "ماقبل صنعتی" و فقط برخی از آن‌ها دارای نوع رشد "صنعتی"

هستند. بنابراین همه کشورهای آزاد شده از وابستگی استعماری را نمی‌توان برپایه وحدت نوع رشد نیروهای مولده، دارای وجه مشترک یگانه دانست. با این همه می‌توان به این نتیجه رسید که سطح نسبتاً پایین رشد اقتصادی از نوع ماقبل صنعتی، در مجموع خود صفت مشخصه رشد نیروهای مولده کشورهای آزاد شده را تشکیل می‌دهد. (البته "واحه" های صنعتی نیز در این کشورها وجود دارد و با سرعت رشد می‌یابد).

با این همه، به خصوص در زمینه همین معیار، یعنی سطح و نوع رشد نیروهای مولده است، که روند شتابان و کاملاً محسوس جدایی و تجزیه کشورهای آزاد شده انجام می‌گیرد.

تضاد ناساز منافع ملی با منافع امپریالیستی و با سیاست کشورهای رشد یافته سرمایه داری

در این جا بحث فقط بر سر "وجه اشتراک پیشین" کشورهای آزاد شده برپایه این تضاد منافع نیست. گرچه، بدیهی است، که گذشته استعمار زده این کشورها، ضدیت با امپریالیسم را به مهم ترین مشخصه افکار توده های آنها بدل کرده است. البته عنصر "گذشته"، که در کشورهای مختلف به درجات متفاوت، جو روانی خاص ایجاد می‌کند و بر سیاست این کشورها تاثیر معین باقی می‌گذارد، اکنون نیز دارای اهمیت معین است. ولی به موازات این عامل، نمودار دیگری نیز برای تعیین وجه اشتراک این کشورها وجود دارد، که در این جا باید به طور عمده درباره آن سخن بگوییم.

منافع ملی، یک مقوله عینی است که ضرورت ایجاد یک سلسله شرایط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و نظامی - دفاعی را که به تکامل همه جانبه یک ملت یاری می‌رسانند، در خود منعکس می‌سازد.

سیاست شناسان بورژوازی و به خصوص آمریکایی، "منافع ملی" را عملاً به محیط خارجی، یعنی به مناسبات بین المللی محدود می‌سازند. و این قابل درک است. زیرا، اگر منافع ملی را به مثابه مقوله‌ای که حیات درونی کشور و مردم آن را نیز در بر می‌گیرد، در نظر آریم، در این صورت به نحوی روشن تر نمایان خواهد شد که پیروی از سیاست انحصاری - دولتی که به سود گروه محدودی از نمایندگان سرمایه انحصاری اعمال می‌شود، با نیازهای عام ملی هم‌آهنگی ندارد.

ا در این مورد نمونه تنظیم دولتی از سوی ایالات متحده آمریکا پس از آغاز

بحران انرژی در جهان سرمایه‌داری (اواخر سال ۱۹۷۳) شایان توجه است . این تدابیر دولتی از منافع توده‌های مصرف‌کننده فرآورده‌های نفت و گاز دفاع نمی‌کرد ، بلکه حافظ منافع کمپانی‌های بزرگ نفتی این کشور بود . قیمت خرده‌فروشی بنزین که بخش بزرگی از شاغلین ایالات متحده آمریکا مصرف‌کننده آن هستند ، از اوایل سال ۱۹۷۴ تا اوایل سال ۱۹۸۰ سه برابر افزایش یافت ، در حالی که درآمد کمپانی‌های بزرگ نفتی آمریکا به نحوی بی‌سابقه بالا رفت (رجوع شود به جدول) .

درآمد بزرگ‌ترین کمپانی‌های نفتی ایالات متحده آمریکا
(میلیون دلار)

۱۹۷۹	۱۹۷۸	۱۹۷۷	۱۹۷۶	۱۹۷۵	
۴۲۹۵	۲۷۷۱	۲۴۴۳	۲۶۴۱	۲۵۰۳	اکسون
۱۳۲۲	۷۸۷	۷۵۲	۸۱۶	۷۰۰	گالف
۲۰۱۰	۱۱۲۹	۱۰۰۵	۹۴۳	۸۱۰	موویل
۱۷۸۵	۱۰۸۸	۱۰۱۶	۸۸۰	۷۷۳	سوکال
۱۷۵۹	۸۵۳	۸۹۰	۸۷۰	۸۳۱	نگزاکو

"بیزنس ویک" ، ۱۷ مارس ۱۹۸۰ ، صفحه ۱۰۲ .

سیاستمداران و سیاست‌شناسان آمریکایی "منافع ملی" و "منافع دولتی" را یکسان جلوه می‌دهند . چنین کاری در جامعه سرمایه‌داری نادرست است . به طوری که می‌دانیم ، دولت در شرایط سرمایه‌داری حتی با وجود گرایشی که به سوی "استقلال" نسبی دارد ، در کشورهای رشد یافته سرمایه‌داری ابزار طبقه حاکم بوده و هست و از منافع این طبقه دفاع می‌کند . در کشورهای در حال رشدی که راه سرمایه‌داری را در پیش گرفته‌اند ، طیف نیازهای جامعه که مفهوم "منافع دولتی" آن‌ها را در بر می‌گیرد ، گسترده‌تر است . در این کشورها در مواردی حاکمیت به گروه‌های طبقاتی - اجتماعی مختلف که خرده‌بورژوازی شهری روستا را هم شامل می‌شود ، تعلق دارد . در کشورهای دارای سمت‌گیری سوسیالیستی ، به خصوص در آن کشورهایی که احزاب حاکم می‌کوشند به سلاح ایدئولوژی سوسیالیسم علمی مجهز شوند ، مفاهیم منافع "ملی" و منافع "دولتی" علی‌الاصول به هم نزدیک می‌شوند . سرانجام ، در کشورهای سوسیالیستی که دولت در آغاز در خدمت منافع اکثریت مردم ، یعنی

زحمتکشان است و پس از برانداختن طبقات استثمارگر، به خدمت همه مردم در می‌آید، این مفاهیم با هم منطبق می‌شوند.

گستره "منافع ملی" هرگز بی‌حد و مرز نیست. این منافع نمی‌تواند به زیان دیگر خلق‌ها و برخلاف منافع عام بشری، که مستلزم ثبات در روابط بین‌المللی، صلح پایدار، مساعی مشترک خلق‌ها و کشورها برای حفظ محیط زیست و بهره‌گیری از روابط اقتصادی مبتنی بر منافع متقابل است، تحقق یابد. بدین‌سان هم‌سازی "منافع ملی" با منافع دیگر کشورها و با منافع عام بشری عامل محدودکننده گستره "منافع ملی" است. این هم‌سازی به ویژه در شرایط وجود دو سیستم اجتماعی - سیاسی متضاد در جهان و پیدایش سلاح‌های نابودی جمعی با نیروی تخریبی عظیم، ضرورت خاص پیدا می‌کند. طبیعی است که در چنین شرایطی، نه‌مرزبندی شدید میان منافع ملی کشورهای مختلف، بلکه تعیین جوانب مشترک این منافع (هم در سطح وظایف عام بشری، هم بر مبنای چند جانبه و دوجانبه) اهمیت خاص کسب می‌کند.

منافع ملی واقعی کشورهای آزاد شده با هدف‌های سرمایه‌داری انحصاری در کشورهای رشد یافته سرمایه‌داری و با سیاست‌های امپریالیستی تأمین‌کننده این هدف‌ها، تضاد قطعی دارد.

اولاً، اعمال و اقدامات نواستعماری بانیا‌زهای ناشی از رشد و تکامل کشور-های آزاد شده در تضاد است. سرمایه‌داری انحصاری در کشورهای رشد یافته سرمایه‌داری به سیاست خود در جهت حفظ کشورهای آزاد شده به صورت صادرکنندگان مواد خام، عرصه سرمایه‌گذاری و بازار فروش کالا‌های خود، ادامه می‌دهد. شرکت کشورهای آزاد شده در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، اگر هم باروندها و گرایش‌های نو، یعنی انتقال برخی رشته‌های تولیدی "آلوده"، کار طلب و انرژی‌بر همراه باشد، باز جنبه وابستگی آن‌ها را تضعیف نمی‌کند. زیرا وابستگی علمی و فنی اکثریت کشورهای آزاد شده را به "مرکز سرمایه‌داری" گسترده‌تر و ژرف‌تر می‌سازد.

ناهم‌سازی کامل منافع ملی کشورهای در حال رشد با منافع محافل انحصاری کشورهای رشد یافته سرمایه‌داری، در برداشته‌های کاملاً متفاوت از مسئله دموکراتیزه کردن روابط اقتصادی جهانی بروز می‌کند. اگر کشورهای در حال رشد بر تغییرات قاطع در شرایط بازرگانی و ایجاد هم‌آهنگی بیشتر میان قیمت کالا‌های صنعتی وارداتی و قیمت مواد خام و نیم‌ساخته صادراتی اصرار می‌ورزند، محافل انحصاری فقط با تغییرات ناچیزی که در واقع تبعیضات موجود در بازرگانی جهانی سرمایه‌داری علیه کشورهای آزاد شده را هم چنان دست‌خورده باقی می‌گذارد، توافق دارند.

ثانیاً، در شرایط مبارزه هرچه موفق‌تر کشورهای در حال رشد در جهت تأمین

حق حاکمیت خویش بر منابع طبیعی خود، منافع ملی این کشورها با تلاش‌های سرمایه‌داری انحصاری - دولتی برای بیرون کشیدن هر چه سریع‌تر و بیشتر و ارزان‌تر منابع تجدیدنشونده سوخت و مواد خام کشورهای در حال رشد، بر- حسب نیازهای کشورهای رشد یافته سرمایه‌داری تضاد پیدامی‌کند. فشار مصرانه ایالات متحده بر عربستان سعودی برای افزایش میزان تولید نفت در این کشور (علی‌رغم شرایط زمین‌شناسی که اجازه بهره‌برداری شدید از منابع نفتی را نمی‌دهد)، نمونه‌ای از این واقعیت است. غیرعادلانه بودن این فشار به خصوص با در نظر گرفتن سیاست انرژی در خود ایالات متحده آمریکا، بیشتر به چشم می‌خورد: این کشور از اجرای برنامه "این‌دپندنس" (استقلال) مبنی بر دوبرابر کردن استخراج نفت که در سال ۱۹۷۴ توسط رئیس‌جمهور نیکسون تنظیم شده بود، امتناع ورزید. (یکی از عللی که در این مورد رسماً اعلام شد، پایان یافتن سریع منابع نفتی، در صورت بهره‌برداری شدید از آن بود). ایالات متحده آمریکا در مورد بهای نفت نیز چنین فشاری را بر کشورهای صادرکننده نفت وارد می‌کند.

ثالثاً، ناهم‌سازی منافع ملی کشورهای در حال رشد با اهداف کشورهای امپریالیستی، در نحوه برخورد به حل مسائل جهان‌شمول نیز بروز می‌کند. کشورهای آزاد شده به محدود کردن مسابقه تسلیحاتی و سپس پایان دادن به آن نیاز مبرم دارند. این کار نه فقط خطر جنگ هسته‌ای را از بین می‌برد، اوضاع بین‌المللی را سلامت می‌بخشد، و امکان پیدایش تصادمات بین‌المللی را به شدت کاهش می‌دهد، بلکه در عین حال امکان می‌دهد تا از منابع داخلی و خارجی بیشتری برای پیشرفت اقتصادی و اجتماعی استفاده شود. ولی محافل جنگ‌طلب کشورهای رشد یافته سرمایه‌داری هم چنان کار را به ادامه و تشدید مسابقه تسلیحاتی می‌کشانند.

کشورهای آزاد شده، در تحکیم گرایش موجود در جهت کاهش و خامت اوضاع بین‌المللی، کاملاً ذینفعند. دوری‌جستن ایالات متحده از این گرایش در سیاست خود، تلاش‌های تازه‌ای را برای جلب کشورهای آزاد شده به پیمان‌های نظامی، خطر گسترش حضور نظامی دول امپریالیستی، و ایجاد پایگاه‌های نظامی جدید در اراضی کشورهای در حال رشد و یا در نواحی نزدیک به این کشورها، در پی دارد. به سخن دیگر، خطر کشانده شدن کشورهای آزاد شده به ماجراهای خطرناک امپریالیستی افزایش می‌یابد و همراه با آن خطرات تازه‌ای برای دست‌آوردهای این کشورها در راه تکامل مستقل پدید می‌آید.

ناهم‌سازی کامل منافع کشورهای آزاد شده با منافع گروه‌های حاکم بر کشور- های رشد یافته سرمایه‌داری، به خصوص در ارتباط با آن "شیوه‌های قهری" که دولت آمریکا در فاصله بین سال‌های ۷۰ و ۸۰، چه به صورت فشار نظامی -

سیاسی و اقتصادی بر ایران و چه به صورت نمایش قدرت نظامی در منطقه خلیج فارس و اقیانوس هند، با وضوح تمام نمایان گردید.

تئوری عوامل "ثبات" و "بی‌ثباتی" در اوضاع بین‌المللی که آمریکا به مثابه یک سلاح ایدئولوژیک به آن مجهز شده است، با منافع کشورهای آزاد شده تضاد جدی دارد. بر پایه این "تئوری"، تحولات اجتماعی و سیاسی در کشورهای در حال رشد که علی‌رغم اعمال نفوذ امپریالیستی روی می‌دهد و مواضع ایالات متحده آمریکا و یا متحدین آن را در ناتو متزلزل می‌سازد، به مثابه عوامل موجد "بی‌ثباتی" تلقی می‌شود. در چنین وضعی، سیاستمداران آمریکایی نه فقط تقویت مواضع نظامی غرب، بلکه حتی مداخله مستقیم در امور داخلی کشورهای در حال رشد را تدابیر موجد "ثبات" قلمداد می‌کنند.

ناهم‌سازی منافع ملی کشورهای آزاد شده و سیاست امپریالیستی، بنیاد سمت‌گیری ضد امپریالیستی کشورهای خاور در شرایط دوران پس از استعمار را تشکیل می‌دهد. البته وجود این بنیاد عینی برای ضد امپریالیستی بودن سیاست کشورهای خاور بدان معنا نیست که خصلت ضد امپریالیستی به‌طور یکسان از خصوصیات تمام کشورهای آزاد شده بوده و در همه موارد به‌طور بی‌گیر اعمال می‌شود و به‌طور "خودکار" از منافع بنیادی خلق‌ها سرچشمه می‌گیرد. بدیهی است که ناهمگونی کشورهای خاور در دوران پس از استعمار، عمیق‌تر شدن روند تجزیه کشورهای آزاد شده و نیز این واقعیت که سیاست در بسیاری موارد بر حسب ملاحظات ذهنی تعیین می‌شود، تأثیر خود را بر خصلت ضد امپریالیستی این کشورها باقی می‌گذارند. ما فقط لازم دیدیم که به وجود بنیاد عینی برای خصلت ضد امپریالیستی تأکید ورزیم و نشان دهیم که وجود این بنیاد عینی یکی از خصایص مشترک کشورهای آزاد شده را تشکیل می‌دهد.



بدین ترتیب فقط مجموعه‌ای از معیارها می‌تواند کلیت و خصوصیت گروه کشورهای در حال رشد را تعیین کند. فقدان یک معیار عمده پایدار در این مجموعه معیارها، ویژگی ناگزیر و مشترک این گروه کشورها را تشکیل می‌دهد. اگر سیستم‌های سوسیالیستی یا سرمایه‌داری با مشخصات زیربنایی و روبنایی ذاتی خود، از هر جنبه‌ای که مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرند - چه از لحاظ مقام آن‌ها در اقتصاد جهانی، چه از لحاظ مناسبات بین‌المللی و یا از لحاظ روند انقلاب جهانی - به هر حال به صورت یک سیستم سوسیالیستی و یا یک سیستم سرمایه‌داری نمودار می‌گردند. ولی جهان کشورهای آزاد شده در تمام این موارد بر حسب "زمینه" تجزیه و تحلیل، دارای "نیم‌رخ"‌های متفاوت

است. در هریک از این موارد، مجموعه معیارها، سلسله مراتب گوناگونی را به وجود می آورند. مثلا وجه اشتراک تعیین کننده کشورهای در حال رشد از دیدگاه روابط اقتصادی جهانی عبارت است از قرارگرفتن آنها در اقتصاد جهانی سرمایه داری به مثابه "حومه" استثمارشونده. درعین حال، اگر بخواهیم مقام و نقش گروه کشورهای در حال رشد را در روند انقلاب جهانی و یا در روابط بین المللی مورد بررسی قرار دهیم، این معیار دیگر نمی تواند تعیین کننده باشد.

مقام کشورهای در حال رشد در جهان معاصر بی وقفه در حال تعالی است و نقش آنها افزایش می یابد. بررسی قانونمندی های تحولات این کشورها، به مهم ترین عرصه پژوهش های عام تاریخی بدل می شود.

توضیحات :

۱ - چنان که می دانیم بعضی از کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره سابق در نتیجه انقلاب های پیروزمند سوسیالیستی به راه رشد سوسیالیستی گام نهاده اند. این کشورها به جهان سوسیالیسم تعلق دارند. بقیه مستعمرات و نیمه مستعمرات سابق که اکثریت را تشکیل می دهند، یا در راه رشد سرمایه داری پیش می روند و یا در نتیجه انقلاب های ملی - دموکراتیک سمت گیری سوسیالیستی را برگزیده اند. این کشورها را معمولا "کشورهای آزاد شده" یا "کشورهای در حال رشد" می نامند.

۲ - "خاورخارجی و دوران معاصر". جلد اول، مسکو، ۱۹۷۴، صفحات ۱۳-۱۴
۳ - کشورهای در حال رشد: قانونمندی ها، گرایش ها، دورنماها. مسکو، ۱۹۷۴
۴ - س. ای. تولپانف: اقتصاد سیاسی، کشورهای در حال رشد؛ مسکو، ۱۹۶۹، صفحه ۷.

۵ - این کتاب به سرپرستی د. ل. تیاگوننکو، ر. م. آواکف، ک. ل. مایدانیک تدوین شده است.

۶ - و. شی نیس: تقسیم بندی اجتماعی - اقتصادی و مسائل تیپولوژی کشورهای در حال رشد؛ "اقتصاد جهانی و مناسبات بین المللی" ۱۹۸۵، شماره ۸، صفحه ۱۰۳-۹۷.

۷ - "کشورهای در حال رشد: قانونمندی ها، گرایش ها، دورنماها"، صفحات ۵۵ - ۴۵، ۷۵ - ۷۴ و صفحات دیگر.

- ۸ - به طوری که می‌دانیم نیروی کار مزد بگیر مهم ترین معیار درجه رشد سرمایه - داری است .
- ۹ - پ. اولیانفسکی : قانونمندی های عام رشد اجتماعی - اقتصادی و معضل ویژگی های کشورهای خاور؛ مجله تاریخ عصر جدید و دوران معاصر . ۱۹۸۰ ، شماره ۳ ، صفحه ۵۱ .
- ۱۰ - البته مولف در نظر دارد که این یک "گرایش یک دست شده" است و گرنه در برهه هایی از زمان ، چنین قانونمندی ممکن است اصلا عمل نکند .
- ۱۱ - تیپولوژی کشورهای غیرسوسیالیستی (آزمونی بر تجزیه و تحلیل چند بعدی - آماری اقتصاد ملی) ؛ مسکو ، ۱۹۷۶ .

صندوق بین المللی پول

ابزار مداخله امپریالیسم امریکا

در «جهان سوم»

● آیا زمان آن نرسیده است که ایران از این سازمان جهنمی

خارج شود؟

وقایعی نه چندان نادر!

پس از وقوع کودتا در اندونزی و سرنگون شدن حکومت دکتر سوکارنو توسط نظامیان دست نشانده امریکا، هیئتی از صندوق بین المللی پول برای "سر و سامان دادن" به اوضاع وخیم اقتصادی اندونزی عازم جاکارتا، پایتخت این کشور شد. در آرژانتین، متعاقب کودتای ارتش و قلع و قمع مردم محروم و سرکناری دولت ایزابیل پرون، نمایندگان صندوق بین المللی پول با پیشنهادات "جالب توجه" و بمنظور "تثبیت اقتصادی" وارد بوئنوس آیرس شدند.

در اواخر سال ۱۹۶۷، بعد از تجاوز اسرائیل صهیونیست به خاک کشورهای عربی و اشغال اراضی آنها، نمایندگان صندوق بین المللی پول با مقامات مصری ملاقات نمودند و دولت مصر را که خواستار به تعویق انداختن بدهیهای خود به صندوق بین المللی پول بود، تحت فشار قرار دادند تا از سیاستهای تحمیلی این سازمان متابعت نماید. دولت مصر به تحمیلات صندوق بین المللی پول پاسخ منفی داد و جمال عبدالناصر رئیس جمهور وقت مصر در پارلمان این کشور اعلام نمود که "کشور حتی یک سنت بهره به صندوق بین المللی پول، امریکا یا هر کشور دیگری که بخواهد مصر را تحت فشار قرار دهد نخواهد پرداخت. بعدها فاش گردید که یکی از شرایط تمدید مهلت بدهی مصر به صندوق بین المللی پول، تجدید رابطه سیاسی مصر با ایالات متحده امریکا و پس گرفتن اتهام همدستی امریکا با اسرائیل غاصب در تجاوز به سرزمینهای

عربی بوده است." (۱)
 در تاریخ ۲۵ ژانویه ۱۹۶۶ انبوه مردم خشمگین در مونته
 پایتخت اروگوئه در حالیکه پلاکاردهائی با شعار " صندوق بیم
 پول، از اروگوئه گم شو! " با خود حمل می‌کردند دست به تظاهرات
 وسیعی زدند. روزنامه انگلیسی زبان " اکو " در همان روز نوشت:
 "... سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول در امریکای لاتین حاصلی جز فقر،
 گرسنگی و بیکاری برای مردم بیار نیاورده است." (۲) مردم اروگوئه
 هزاران دلیل برای انزجار و تنفر خود از اقدامات صندوق بین‌المللی
 پول داشتند. تنها در سال ۱۹۶۵، بواسطه تحمیل سیاست‌های صندوق
 بین‌المللی پول هزینه زندگی ۱۰۰ درصد افزایش یافت و میزان بیکاری
 به ۲۵ درصد نیروی کار رسید.

در تابستان سال ۱۹۷۰، ائتلاف " اتحاد خلق " در شیلی که
 توسط دکتر سالوادور آلنده رهبری می‌شد، در مبارزات انتخاباتی خود
 تعهد نمود که سطح زندگی مردم فقیر شیلی را بالا برده و اقتصاد
 شیلی را دگرگون نماید. آلنده بطور مشخص در یک نطق انتخاباتی
 در مقابل مردم، بخصوص قول داد که " توافق‌های دولت با صندوق
 بین‌المللی پول را لغو می‌کند و به افتضاح کاهش ارزش اسکودو (پول
 شیلی) خاتمه خواهد داد." (۳)

کمیته مبارزه با تبعیض نژادی سازمان ملل متحد در ماه مارس
 ۱۹۸۱ ماموریت یافت تا به تخلف صندوق بین‌المللی پول از مصوبات
 سازمان ملل متحد مبنی بر خودداری از واگذاری وام و اعتبار به دولت
 نژادپرست افریقای جنوبی رسیدگی نماید. جراید به نقل از خبرگزاری
 رویتر اطلاع دادند که " پیشنهاد این رسیدگی از جانب جیم مورل
 رئیس کمیته ضد تبعیض نژادی سازمان ملل متحد ارائه شده است. جیم
 مورل در گفتگو با خبرنگار رویتر اظهار داشت که با توجه به قطعنامه‌های
 سازمان ملل متحد در مورد تحریم اقتصادی افریقای جنوبی، وی تصور
 می‌کرد که پرداخت این قبیل وامها از جانب صندوق بین‌المللی پول
 به افریقای جنوبی از نوامبر ۱۹۷۷ خاتمه یافته است. مجمع عمومی
 سازمان ملل متحد در قطعنامه نوامبر ۱۹۸۰ خود از صندوق بین‌المللی
 پول درخواست کرد که از واگذاری وام به افریقای جنوبی خودداری
 ورزد. بهر حال تحقیقات انجام شده فاش ساخته است که این سازمان
 از سال ۱۹۷۹ تا پایان سال ۱۹۸۰ وامهای جدیدی بملیف ۱۰۰ میلیون
 دلار در اختیار افریقای جنوبی قرار داده است." (۴)

(۱) - روزنامه گاردین ۲۰ فوریه ۱۹۶۸

(۲) - روزنامه Echo، مونته ویدئو، ۲۵ ژانویه ۱۹۶۶

(۳) - نیویورک تایمز، ۱۱ دسامبر ۱۹۷۱

(۴) - جراید بنقل از رویتر، ۲۴ مارس ۱۹۸۱

در سراسر جهان، غالب مردم محروم کشورهای تحت سلطه امپریالیسم جهانی، هر یک بفرخور حال ستم ناشی از صدمات اقتصادی صندوق بین‌المللی پول را با تمام وجود خود لمس کرده‌اند. از آن جمله است تظاهرات عظیم مردم زحمتکش مصر در سال ۱۹۷۵ و شورش مردم بجان آمده مراکش در تابستان سال ۱۹۸۱ که از گرانی، قحطی و بیکاری ناشی از استقراض حکام سرسپرده در این کشورها بجان آمده بودند. برای مردم محروم سراسر جهان همواره این سؤال مطرح است که صندوق بین‌المللی پول چیست و در خدمت تأمین منافع کدام کشورها و کدام طبقات است؟

صندوق بین‌المللی پول محصول توسعه‌طلبی امپریالیسم امریکا

صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در اواخر جنگ دوم جهانی متعاقب موافقتنامه‌ای که میان ۴۵ کشور عضو سازمان ملل منعقد شد، بوجود آمد. قدمت و علل ایجاد چنین سازمان نیرومندی به زمانهای دورتر بازمی‌گردد.

در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، کشورهای عمده جهان ارزش پول خود را به طلا مرتبط کردند. محتوای پول هر کشور نرخ تبدیل پول آن را در مقابل پولهای خارجی تعیین می‌کرد. بنابراین، ارزش پول کشورهای عمده جهان نسبت بیکدیگر ثابت بود. چنانچه کشوری در مبادلات بازرگانی خارجی خود دچار کسری موازنه پرداختها (یعنی فزونی واردات بر صادرات) می‌شد، بطور عمده دو راه در مقابل خود میدید، یا با کاهش ذخایر طلای خود این کسری را جبران کند و یا از طریق ایجاد رکود اقتصادی و کاهش ارزش پول از واردات خودبکاهد و بر صادرات بیافزاید تا کسری موازنه پرداختها را برطرف نماید. غالب کشورها راه دوم را انتخاب می‌کردند و با کاهش ارزش پول خود مانع خروج طلا از کشور می‌شدند. تکامل نظام سرمایه‌داری جهانی که ملازم و توأم با افزایش تولید بود به‌مراه توسعه راههای ارتباطی و مواصلاتی گسترش تجارت جهانی را ضروری می‌ساخت. اما تولید و انباشت طلا که در مبادلات بازرگانی بین‌المللی وسیله اصلی پرداختها بود، بهیچ‌وجه با گسترش بازرگانی بین‌المللی هماهنگ نبود. در اثر عقب ماندن رشد تولید طلا از افزایش بازرگانی خارجی، تجارت جهانی گرایش به رکود داشت و نمی‌توانست آنطور که باید و شاید توسعه یابد. بعد از جنگ اول جهانی در مناسبات پولی میان کشورهای عمده سرمایه‌داری نیز تغییری رخ نداد. نوسازی ویرانیهای جنگ اول و صدور سرمایه از ایالات متحده امریکا به اروپا باعث شد که سرمایه‌داری جهانی طی سالهای ۲۹-۱۹۲۴ با آهنگ قابل توجهی رشد کند و دوران "تشبیت نسبی"

را پشت سرگذارد.

از آنجائی که رقابت و تلاش برای تقسیم مجدد جهان جزء لاینفک سیستم سرمایه‌داری در مرحله انحصار امپریالیستی است، کشورهای سرمایه‌داری اروپا برای کسب موقع برتر رقابتی در بازرگانی جهان بارها مبادرت به کاهش ارزش پول خود نمودند تا بتوانند با صدور کالای ارزانتر با بازار رقبای خود را بچنگ آورند. "بحران بزرگ" سالهای ۱۹۲۹-۱۹۳۳ رویای رشد عاری از بحران را که توسط مدافعان و نظریه-پردازان سرمایه‌داری تبلیغ می‌شد درهم ریخت. علت عمدهٔ این بحران تضادهای عمیق اجتماعی سیستم سرمایه‌داری و رقابت بی‌امان و روزافزون کشورهای سرمایه‌داری بود. کشورهای سرمایه‌داری بحران زده برای درمان مصائب اقتصادی و اجتماعی خود اقدام به کاهش بیشتر ارزش پول خود و جدا کردن آن از طلا در محیط گردش داخلی کردند. در این میان ظهور فاشیسم هیتلری در آلمان را می‌توان یکی از نتایج مستقیم "بحران بزرگ" نامید. کشورهای عمده سرمایه‌داری برای توسعه مناطق نفوذ خود و جلوگیری از رسوخ رقبا در مناطق تحت سلطه و حفظ مستعمرات از رقابت سایر قدرتهای امپریالیستی بلوک بندی‌های اقتصادی خود را تشدید و تحکیم کردند. آمریکا با انگلستان در امریکای لاتین به مبارزه برخاست و در عین حال سرمایه‌گذاری‌های خود را در اروپا افزایش داد و با ژاپن بر سر تسخیر بازارهای چین و جنوب آسیا به رقابت پرداخت. امپریالیسم انگلستان مستعمرات خود را تحت عنوان بازار مشترک المنافع تحکیم کرد. ژاپن با ایجاد بلوک "رونق مشترک" در کشورهای جنوب شرقی آسیا حوزه اقتصادی خود را سازمان داد و ایالت منچوری چین را با نیروی نظامی به این اتحادیه ملحق کرد. آلمان با نفوذ در آفریقا، خصوصا "شمال و جنوب این قاره و سرمایه‌گذاریهای وسیع در جنوب اروپا و نفوذ در برخی کشورهای خاورمیانه عملا" برای خود یک بلوک اقتصادی بوجود آورد. ایتالیا با تسخیر حبشه (اتیوپی کنونی) و نفوذ در تعدادی کشورهای شمال آفریقا نیت توسعه طلبانهٔ خود را دنبال می‌کرد. بلوک بندی‌های امپریالیستی و توسعه طلبی کشورهای سرمایه‌داری دست آخر در سال ۱۹۳۹ منجر به دومین جنگ جهانی برای تقسیم مجدد جهان توسط جهانخواران گردید. بحران سالهای ۱۹۲۹-۱۹۳۳ اثر عمیقی بر سیستم پولی جهان بر جای نهاد. یکی از ویژگی‌های آن این بود که بحران مذکور تنها منحصر به اضافه تولید کالا نگردید. در حالیکه تعدادی بازارهای ملی از انواع کالاها انباشته شده بود و بفروش نمی‌رسید، بازارهایی وجود داشتند که می‌توانستند این کالاها را بخوبی جذب نمایند. عاملی که وضع را چنین بغرنج و پیچیده کرد این بود که بازار کشورها بواسطه عدم کفایت سیستم اعتباری از یکدیگر جدا مانده بودند. پرداخت بهای کالاها فقط با طلا میسر بود و کشورهای نیازمند کالا بدلیل کمبود طلا و برای حفظ ذخایر طلای خود از خرید کالا صرف نظر می‌کردند.

(بدیهی است که همزمان با " اضافه تولید" در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، میلیون‌ها نفر در کشورهای استعمارزده و حتی در خود کشورهای پیشرفته در نتیجه فقر و بیکاری قدرت خرید این " اضافه تولید" را نداشتند).

کنفرانس برتن وودز

در طول جنگ دوم جهانی سیستم پرداختهای بین‌المللی تا حدود زیادی مختل شد. در اواخر جنگ که با پیروزیهای اتحاد شوروی بر ارتش اشغالگر آلمان، شکست فاشیسم آلمان و میلیتاریسم ژاپن محرز گردید، امپریالیسم آمریکا و انگلیس برای تقسیم غنائم جنگی که هنوز ادامه داشت، مذاکرات وسیعی را فتح باب نمودند که از آن جمله بود ایجاد یک سیستم پولی جدید برای مبادلات بازرگانی در جهان. سازمان ملل متحد بنابه کوشش آمریکا و انگلیس در حدود یک سال قبل از پایان جنگ دوم کنفرانسی در خصوص مسایل پولی و مالی در شهر برتن وودز در آمریکا بر پا نمود که ۴۵ کشور در آن شرکت کردند. در ۲۱ آوریل ۱۹۴۴، یعنی در خاتمه کنفرانس برتن وودز قطعنامه‌ای موسوم به " بیانیه مشترک ایجاد صندوق بین‌المللی پول ملل متحد و متفق" صادر شد. حاصل این توافق ایجاد بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه (بانک جهانی) و صندوق بین‌المللی پول بود.

انحصارات امریکائی که در طول جنگ دوم جهانی سود قابل ملاحظه‌ای بچنگ آورده بودند، مالک سرمایه‌های هنگفتی گردیدند که به آنها امکان میداد نحوه عمل صندوق بین‌المللی پول را موافق منافع خود تعیین و دیکته کنند. در خاتمه جنگ دوم ذخایر طلای امریکابه ۲۴ میلیارد دلار بالغ شد که حدود ۸۰ درصد کل ذخایر طلای جهان را تشکیل میداد. بیانیه مشترکی که بشکل قطعنامه صادر شد و بعدها تبدیل به اساسنامه صندوق بین‌المللی پول گردید، نقش و موقع مسلطی برای امپریالیسم آمریکا در سیستم پولی و اعتباری جهان بوجود آورد و به دلار آمریکا ارزشی معادل طلا بخشید. دلار یگانه پول و ارز رایج در بازرگانی خارجی و مبادلات بین‌المللی گردید. سایر کشورهای سرمایه‌داری نیز طبق اساسنامه صندوق بین‌المللی پول و در واقع تحت فشار آمریکا ملزم به پذیرش برابری ثابت پول خود با طلا و دلار آمریکا گردیدند. بدین ترتیب دلار آمریکا علاوه بر اینکه ارز رایج در مبادلات بین‌المللی گردید، بعنوان ذخیره پولی و ارزی کشورها نیز مورد استفاده قرار گرفت. دلیل اصرار آمریکا بر ثبات برابری پولها نسبت به یکدیگر این بود که انحصارات امریکائی در طول جنگ دوم جهانی مبالغ هنگفتی به کشورهای متحد خود وام و اعتبار داده بودند و بعد از جنگ مطالبات

امریکا از سایر کشورهای سرمایه‌داری افزایش چشمگیری پیدا کرد. بدین علت امریکا مایل بود مطالبات خود را بی‌کم و کاست و به ارزش اولیه دریافت کند. چنانچه نرخ تبدیل پولها بیکدیگر ثابت نمی‌بود، سرمایه‌گذاران و مطالبات امریکا در معرض خطر کاهش و سقوط قرار می‌گرفت. با تشکیل صندوق بین‌المللی پول و اجراء مقررات مربوطه، لیبره استرلینگ که قبل از جنگ دوم نقش مسلط و طراز اول در بازرگانی و اقتصاد جهان داشت به مقام دوم تنزل کرد. انحصارات و بانکهای امریکائی موفق به کسب تسلط و سیادت برای دلار در اقتصاد بین‌المللی شدند.

تشکیلات صندوق بین‌المللی پول

از نظر حقوقی صندوق بین‌المللی پول یکی از تشکیلات تخصصی سازمان ملل متحد است و مناسبات میان آنها بر موافقتنامه‌ای استوار است که در سال ۱۹۴۸ میان صندوق بین‌المللی پول و سازمان ملل متحد به امضاء رسید (۱). طبق این قرارداد نمایندگان سازمان ملل متحد می‌توانند در جلسات هیات مدیران اجرایی صندوق بدون حق رای حاضر شوند ولی حق هیچگونه مداخله در امور داخلی این سازمان را ندارند. در واقع صندوق بین‌المللی پول هیچگونه تعهدی در مقابل سازمان ملل ندارد و از لحاظ اداری کاملاً خود مختار است.

عالیترین مرجع تصمیم‌گیری در صندوق بین‌المللی پول هیات سهامداران هستند که از نمایندگان کشورهای عضو تشکیل می‌گردند. معمولاً نمایندگی هر کشور در صندوق بین‌المللی پول به وزیر دارایی پارئیس بانک مرکزی کشور مربوطه محول می‌گردد. هیات سهامداران، طبق اساسنامه، بجز موارد معدودی غالب اختیارات خود را به هیات مدیران اجرایی واگذار کرده‌اند. در واقع هیات مدیره صندوق بین‌المللی پول از اقتدار و قدرت فوق‌العاده زیاد برخوردار است. مدیریت صندوق بین‌المللی پول تبلور تکامل نظام سرمایه‌داری و در واقع محصول قانون عینی جدائی عملکرد سرمایه از مالکیت بر آن است. رشد سرمایه‌داری در قرن نوزدهم مستلزم انباشت و تمرکز سرمایه بود. موسسات سرمایه‌داری که به امور تولید، بازرگانی و صرافی اشتغال داشتند، از طریق تشکیل شرکت‌های متنوع از قبیل تضامنی، سهامی با مسئولیت محدود یا نامحدود این نیاز را برآورده می‌ساختند. تدریجاً "سرمایه‌داران بزرگ

(۱) - مجموعه قراردادهای سازمان ملل متحد، جلد ۱۶، صفحه

که کارخانجات، بانکها و موسسات آنها سود بیشتری کسب می‌کرد از طریق انتشار اوراق قرضه و یا فروش مقادیر معینی از سهام شرکت یا بانک خود موفق به کسب سرمایه بیشتر برای توسعه و گسترش فعالیت موسسه خود شدند و در عین حال نفوذ مطلق خود را در امور تصمیم‌گیری و اداره موسسه حفظ نمودند. در واقع انبوه سهامداران کوچک که رفته رفته مجموع سرمایه آنها بیشتر از بزرگترین سهامداران می‌شد هیچگونه نقشی در اداره امور کارخانجات، بانکها و شرکت‌ها نداشتند. روند جدائی سهامداران از تصمیم‌گیری و مدیریت بدان حد رسید که برای اداره امور یک شرکت سهامی در اختیار داشتن ۲۰ - ۱۰ درصد سهام کفایت. در حال حاضر شرکت‌های انحصاری مادر در کشورهای رشد یافته سرمایه‌داری مجموع سرمایه‌ای را که کنترل می‌کنند به چندین برابر سرمایه اصلی شرکت مادر می‌رسد. کشورهای در حال رشد که اکثریت اعضاء صندوق بین‌المللی پول را تشکیل می‌دهند، علیرغم داشتن بیش از ۳۰ درصد سهم در سرمایه صندوق بین‌المللی پول، هیچگونه نقشی در اداره امور آن ندارند.

صندوق بین‌المللی پول از سال ۱۹۴۷ رسماً آغاز بکار کرد. برای انجام وظایف این سازمان سرمایه‌ای بملیف ۸/۸ میلیارد دلار در نظر گرفته شد و ۴۵ کشور شرکت کننده در کنفرانس برتن وودز متعهد به پرداخت این سرمایه شدند. سهم امریکا ۲/۷۵ میلیارد دلار تعیین شد که برابر ۳۷/۹ درصد کل سهام این سازمان بود. سهام کشورهای انگلستان، فرانسه، کانادا، هلند و بلژیک در مراتب بعد قرار داشت. آلمان و ژاپن بعد از تشکیل این سازمان بدان پیوستند. امریکا با اختصاص ۳۷/۹ درصد کل سهام به خود بالاترین قدرت رای و در نتیجه بیشترین نفوذ را در این سازمان بدست آورد. با ازدیاد تعداد اعضاء صندوق بین‌المللی پول، سرمایه این سازمان افزایش یافت و در حال حاضر این سازمان با ۱۴۴ عضو سرمایه‌ای نزدیک به ۶۵ میلیارد دلار در اختیار دارد. افزایش تعداد اعضاء و سرمایه با کاهش نسبی سهم امریکا توأم بوده است. اما تنزل نسبی سهام امریکا بهیچ وجه از تسلط آن بر این سازمان نکاسته است.

اداره امور اصلی صندوق بین‌المللی پول که از لحاظ شکل سازمانی شباهت زیادی به شرکت‌های سهامی سرمایه‌داری دارد، بر عهده هیات مدیره‌ای است که از بیست نفر تشکیل میشود. ۵ کشور بزرگ سرمایه‌داری تنها بدلیل داشتن بیشترین سهم در این سازمان حق انصاف یک مدیر را دارند. سایر کشورهای عضو بطور گروهی و هر گروه یک مدیر در هیات مدیره صندوق بین‌المللی پول دارند. هر کشور عضو دارای تعداد معینی حق رای است که بستگی به مقدار سهام آن دارد. هرچه سهام کشوری بیشتر باشد حق رای بیشتری را به خود تخصیص میدهد. غالب تصمیمات صندوق برای تصویب و اجراء احتیاج به حدنصاب بالای آراء دارد. بعبارت دیگر اکثر تصمیمات صندوق در هیات مدیره با درصد

بالا آراء گرفته می‌شود. بهمین علت است که آمریکا با حدود ۲۰ درصد قدرت رای می‌تواند مانع از تصمیم‌گیری راجع به هر مسئله‌ای شود که آنرا مخالف منافع خود تشخیص می‌دهد. بدلیل همین نفوذ، هیچ تصمیمی که آمریکا با آن مخالف باشد به رای گذارده نمی‌شود.

صندوق بین‌المللی پول عامل محرومیت و استثمار ملل تحت سلطه

صندوق بین‌المللی پول با سرمایه‌ای که از محل پرداخت سهام کشورهای عضو تأمین شده مبادرت به واگذاری وام با بهره سنگین و شرایط دشوار به کشورهای عضو می‌نماید. شرط اصلی پرداخت وام این است که کشورهای عضو در تجارت خارجی خود کسری موازنه پرداختها داشته باشند. هنگامی که کشوری مجبور به استقراض از این سازمان می‌گردد، صندوق بین‌المللی پول گروهی از کارشناسان خود را مامور رسیدگی به وضع اقتصادی آن کشور می‌نماید. این گروه وضع مالی، میزان ذخایر ارزی، کسر بودجه دولت و سیاستهای پولی و مالی دولت مربوطه را دقیقاً بررسی می‌کند. آنگاه از جانب این گروه سیاست‌هایی پیش‌پای کشور وام‌گیرنده قرار داده می‌شود که تنها در صورت اجرای این سیاست‌ها است که صندوق حاضر به دادن وام می‌شود. مجموعه سیاستهای تحمیلی صندوق بین‌المللی پول نه تنها خرابی وضع اقتصادی و کسری درآمد ارزی کشورهای "جهان سوم" را چاره نمی‌کند، بلکه آنها را بیش از پیش در راه رشد سرمایه‌داری سوق داده و به سرمایه‌داری جهانی، خصوصاً "امپریالیسم آمریکا وابسته‌تر می‌کند.

قدرت مالی صندوق بین‌المللی پول وابسته به سرمایه هنگفت ۶۵ میلیارد دلاری آن و یا هیات مدیره‌ای که از جانب امپریالیسم آمریکا هدایت می‌گردد نیست. شیوه عمل و نفوذی که این سازمان در جهت منافع امپریالیسم آمریکا اعمال می‌کند محصول عملکرد بزرگترین انحصارات امپریالیستی و مجموعه سیستم مالی و اعتباری جهان سرمایه‌داری می‌باشد. هنگامیکه وضع مالی و درآمد ارزی یکی از کشورهای در حال رشد دچار آشفتگی و نابسامانی می‌گردد، چنانچه منافع آمریکا ایجاب نماید، کلیه بانکهای بزرگ در بازارهای سرمایه‌داری و تمام موسسات مالی بین‌المللی مانند بانک جهانی از پرداخت وام به آن کشور اجتناب می‌ورزند، مگر آنکه کشور مزبور ابتدا از صندوق بین‌المللی پول وام بگیرد و تن به شرایط اسارت‌آور آن بدهد. در واقع قدرت اعمال نفوذ صندوق بین‌المللی پول از اقتدار کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته و انحصارات مالی آنها سرچشمه می‌گیرد.

صندوق بین‌المللی پول هنگام انعقاد قرارداد وام با کشورهای در حال رشد سیاستهای را موسوم به "برنامه تثبیت اقتصادی" به

آنها تحمیل می‌کند. رئوس این برنامه بطور عام عبارتست از: لغو نظارت دولت بر معاملات ارزی، تنزل ارزش پول، محدودیت اعتبارات به بخشهای تولید ملی و واگذاری اعتبارات صادراتی به سرمایه‌داران داخلی و خارجی، جلوگیری از افزایش دستمزدها، لغو سوسید یا کمک هزینه دولت به طبقات محروم و کم درآمد جامعه، عدم کنترل دولت بر قیمت کالاهای داخلی و بالاخره گشودن دروازه‌های کشور بر روی سرمایه‌های خارجی. علاوه بر این شرایط، صندوق کشورهای "جهان سوم" را وادار می‌سازد که از ملی کردن صنایع، بانکها و شرکت‌های بیمه چشم‌پوشی کنند. به اصطلاح "کمک"های صندوق بین‌المللی پول هرگز حتی کوچکترین مشکل کشورهای در حال رشد را حل نکرده است. دلیل واضح آن تشدید وخامت اوضاع اقتصادی کشورهایی است که از این سازمان وام گرفته‌اند.

عملکرد صندوق بین‌المللی پول بویژه در امریکای لاتین و کشورهای اندونزی و فیلیپین در آسیا، زئیر، مراکش، مصر و سودان در آفریقا بسیار چشمگیر بوده است. شیوه عمل صندوق در کشورهای "جهان سوم"، بسته به شرایط مشخص و اوضاع اقتصادی آنها، متفاوت است، ولی حاصل تمام آنها چیزی جز تشدید غارت ثروت‌های ملی این کشورها بدست مقتدرترین انحصارات بین‌المللی نبوده است. کشورهای امریکای لاتین در فعالیت‌های صندوق بین‌المللی پول موقعیت ویژه دارند. صندوق بین‌المللی پول در تامین شرایط مساعد برای سرمایه‌گذاریها و غارت بی‌حساب ثروت‌های ملی کشورهای امریکای لاتین نقش مخرب و بزرگی داشته است. اکنون غالب کشورهای امریکای لاتین تحت سلطه حکومت‌های نظامی دست‌نشانده امریکا با تورم فزاینده، بیکاری، ازدیاد قروض خارجی و فقر گسترده مواجه هستند. نقش صندوق بین‌المللی پول در تشدید وخامت اوضاع اجتماعی و اقتصادی این منطقه بسیار چشمگیر بوده است.

"موفقیت عظیم" صندوق بین‌المللی پول در برزیل

برزیل یکی از نمونه‌هایی است که صندوق بین‌المللی پول از آن بعنوان "موفقیت عظیم" یاد می‌کند. این کشور با بیش از ۱۲۰ میلیون نفر جمعیت دارای بزرگترین و غنی‌ترین ذخایر سنگ آهن، کوارتز و آنتیموان در دنیا است و از منابع سرشار منیزیم، بوکسیت و اورانیوم برخوردار است. جنگل‌های سرسبز و مزارع وسیع این کشور می‌تواند کشاورزی حاصلخیزی را به مردم آن نوید دهد. اما نصیب مردم از این همه ثروت فقر، گرسنگی، فحشا، بیسوادی و سرکوب شدن توسط نظامیان دست‌نشانده امریکا می‌باشد. بعد از جنگ دوم جهانی دولتهای

بی ثبات و مستعجل بسیاری بر برزیل حکومت کردند. علت بی ثباتی سیاسی در این کشور ناتوانی دولت‌ها و کابینه‌های متعدد در حل مسئله تورم قیمت‌ها، قروض روزافزون خارجی، بیکاری و فقر توده مردم بود. دولت‌های برزیل برای حل مشکلات اقتصادی ناشی از سلطه سرمایه‌داری انحصاری آمریکا اجباراً به صندوق بین‌المللی پول رجوع می‌کردند. شرایط تحمیلی این سازمان نه تنها اوضاع نابسامان برزیل را چاره نمی‌کرد، بلکه بدلیل تشدید خرابی اوضاع و افزایش ناراضی توده‌های مردم، دولت‌های این کشور یکی بعد از دیگری سقوط می‌کرد. بعنوان نمونه، برزیل در سال ۱۹۵۹ برای چندمین بار به صندوق بین‌المللی پول رجوع کرد. در مذاکراتی که انجام شد کارشناسان صندوق بین‌المللی پول شرط پرداخت وام را موقوف به اصلاح پولی در برزیل، یعنی اجتناب از ایجاد محدودیت در واردات و کاهش ارزش پول برزیل (کروزرو) کردند. لیکن شرط اصلی صندوق بین‌المللی پول لغو قانون ملی کردن صنایع نفت برزیل و واگذاری این صنعت به بخش خصوصی و انحصارات آمریکائی بود. دولت برزیل تحت فشار محافل مترقی به درخواست صندوق بین‌المللی پول تن در نداد و مذاکرات را قطع نمود. دولت بعدی برزیل تحت ریاست جمهوری "خوان گولارت" برای مقابله با مشکلات اقتصادی ابتدا بالاچاره وارد مذاکره با صندوق بین‌المللی پول شد. اما برای مقابله با این مشکلات و تورم قیمت‌ها که از ۱۰۰ درصد نیز بیشتر شده بود تصمیم به وضع قوانینی برای تعدیل ثروت و انجام اصلاحات ارضی گرفت. صندوق بین‌المللی پول و انحصارات بانکی آمریکا و اروپا به درخواست دولت گولارت مبنی بر تمدید مهلت باز پرداخت قروض خارجی برزیل و قعی نگذاشتند. فشارهای مالی و تخریب اقتصادی امریالیسم آمریکا ناراضی وسیعی در توده مردم این کشور بوجود آورد تا بحدی که زمینه‌ساز کودتای سال ۱۹۶۴ گردید. دولت گولارت با کودتای نظامی سرنگون شد و حکومت بدست نظامیان سرسپرده آمریکا افتاد. با سقوط دولت غیر نظامی درهای "رحمت" و "سخاوت" صندوق بین‌المللی پول بر روی برزیل باز شد. در فوریه ۱۹۶۵ صندوق بین‌المللی پول وامی بمبلغ ۱۲۵ میلیون دلار در اختیار برزیل قرار داد تا با تورم داخلی مبارزه کند. شرط اصلی اینبار فقط کاهش ارزش پول برزیل بود زیرا شرط قبلی که واگذاری صنایع نفت به بخش خصوصی و انحصارات آمریکائی بود قبلاً توسط نظامیان سرسپرده برآورده شده بود. چندی بعد در نوامبر ۱۹۶۵ هیاتی از صندوق بین‌المللی پول وارد برزیل گردید. در نتیجه "مذاکرات سازنده" ارزش پول برزیل بمیزان ۸۰۰ درصد کاهش یافت. هر دلار آمریکا در سال ۱۹۶۱ معادل ۳۰۰ کروزرو ارزش داشت و در اثر دوبار تنزل ارزش، نرخ هر دلار به ۲۵۰۰ کروزرو رسید. در اثر اجرای سیاست "تثبیت اقتصادی" صندوق بین‌المللی پول حداقل دستمزدها در برزیل به نصف تقلیل یافت، حال آنکه در تورم سالانه بمیزان ۱۰۰ درصد تغییری حاصل

نشده بود، بدهیهای خارجی از ۲ میلیارد به ۳ میلیارد دلار افزایش یافت. فشارهای صندوق بین‌المللی پول باعث شد کاهش ارزش پول برزیل ادامه یابد و تا سال ۱۹۷۱ ارزش هر دلار آمریکا به ۵۱۰۰ کروزیرو رسید. در این سالها برزیل واحد پولی جدیدی بجای واحد قدیم بمورد اجراء گذارد و هر "کروزیرو"ی جدید معادل ۱۰۰ واحد قدیم به جریان افتاد.

اصرار صندوق بین‌المللی پول در کاهش ارزش پول منحصر به برزیل نبوده است. غالب کشورهای در حال رشد در برخورد با این سازمان با پدیده اجبار به کاهش ارزش پول مواجه بوده‌اند. توجه اقتصاددانان و کارشناسان صندوق بین‌المللی پول در کاهش ارزش پول کشورهای "جهان سوم" ظاهراً ایجاد توازن در صادرات و واردات کشورها است. اما در پس پرده هدف دیگری نهفته است. علت اصلی فشار صندوق بین‌المللی پول به کشورهای مشابه برزیل برای کاهش ارزش پول اینست که از یکسو قدرت خرید انحصارات آمریکائی و سایر کشورهای رشدیافته برای تصاحب مواد خام و اولیه صادراتی این کشورها افزایش یابد و از سوی دیگر سرمایه‌گذاران خارجی با تبدیل دلار کمتر قادر به خرید مبالغ هنگفتی از پول کشور مربوطه گردند تا با سرمایه کمتری موسسات، کارخانجات، معادن و مزارع و جنگل‌های این کشورها را تصاحب نمایند. دلیل دیگر تلاش صندوق بین‌المللی پول در کاهش ارزش پول ملی این کشورها دامن زدن به تورم است. ظاهراً صندوق بین‌المللی پول تظاهر به مخالفت شدید با تورم داخلی کشورهای "جهان سوم" می‌کند و در برنامه‌های "تثبیت اقتصادی" این سازمان همواره بر مبارزه با تورم قیمت‌ها تاکید میشود. نظریه پردازان و کارشناسان صندوق بین‌المللی پول که از تئوری "تورم ناشی از هزینه‌ها" پیروی می‌کنند، افزایش قیمت‌ها را در کشورهای در حال رشد معلول سطح بالای دستمزدها، خصوصاً دستمزد کارگران میدانند و از جمله شرایط پرداخت وام به کشورها ثابت نگاهداشتن دستمزدها است. اما ساختگی بودن مخالفت صندوق بین‌المللی پول با تورم و گرانی از آنجا آشکار می‌شود که تنزل ارزش پول در کشورهای در حال رشد، علی‌القاعده، همواره منجر به تورم بیشتر می‌شود، زیرا این کشورها بطور عمیقی متکی به واردات مصنوعات از خارج هستند و کاهش ارزش پول، بهای کالاهای وارداتی آنها را افزایش میدهد و بر تورم قیمت‌ها می‌افزاید. افزایش تورم داخلی موجب تشدید غارت انحصارات امپریالیستی در کشورهای "جهان سوم" می‌شود زیرا بهای تولیدات انحصاراتی که در رشته‌های حیاتی این کشورها فعال هستند روزه روز افزایش می‌یابد و از این‌راه سود هنگفتی بجیب آنها می‌رود. تثبیت دستمزدها در شرایطی که سطح قیمت‌ها دائماً افزایش می‌یابد نیروی کار ارزان برای انحصارات غارتگر فراهم می‌کند و در عین حال بر فقر و مسکنت زحمتکشان می‌افزاید.

فاشیسم شیلی، مرهون صندوق بین‌المللی پول

نمونه شیلی از دردناک‌ترین و در عین حال از آشکارترین انواع مداخله صندوق بین‌المللی پول در امور داخلی کشورهای مستقل حکایت می‌کند. پس از پیروزی جبهه خلق در شیلی و بقدرت رسیدن سالوادور آلنده، بانکهای امریکائی، اروپائی و بانک جهانی دولت آلنده را برای بازپرداخت سریع بدهیهای خود که میراث دولت‌های قبلی بود تحت فشار قرار دادند. امریکا به تلافی ملی کردن بانکها، صنایع و معادن مس در شیلی، عملاً این کشور را در محاصره اقتصادی قرار داد. میزان مطالباتی که انحصارات بانکی غرب طلب وصول فوری آنرا می‌کردند ۱۱۰۰ میلیون دلار بود. امپریالیسم امریکا در پاسخ به درخواست دولت آلنده برای تمدید مهلت بازپرداخت قروض، به شیلی تکلیف کرد که ابتدا با صندوق بین‌المللی پول قراردادی منعقد نماید و از این سازمان وام دریافت نماید. امپریالیسم امریکا ضربه دیگر خود را با خودداری از خرید مس شیلی بر دولت آلنده وارد نمود. روزنامه فایننشال تایمز در شماره اول مارس ۱۹۷۲ خود نوشت:

" ایالات متحده از دو طریق موضع سختی در مقابل شیلی در پیش گرفته است، امریکا خواستار پرداخت غرامت کافی و سریع بابت صنایع ملی شده مس است و مایل است که شیلی قراردادی با صندوق بین‌المللی پول منعقد نماید. طی سه دور مذاکرات، ایالات متحده موفق شد سایر اعتبار دهندگان را متقاعد کند که شیلی را به انعقاد قرارداد با صندوق بین‌المللی پول ترغیب نمایند، اما شیلی در مقابل شرایط صندوق مقاومت می‌کند. پس از دور دوم مذاکرات مقامات شیلی با نمایندگان صندوق بین‌المللی پول پرزیدنت آلنده اعلام کرد که شیلی حاضر است با جیره‌بندی مواد غذایی به طلبکاران خود تضمین کافی بدهد، ولی شرایط اعلام شده صندوق بین‌المللی پول را که دخالت آشکار در امور داخلی شیلی است نمی‌پذیرد. (۱)

صندوق بین‌المللی پول از شیلی درخواست می‌کرد که از ملی کردن بخش‌های استراتژیک اقتصاد خود چشم‌پوشی کند، تن به ورود سرمایه‌های خارجی بدهد، ارزش پول خود را کاهش دهد، قیمت‌ها را آزاد بگذارد، تحویل نیم لیتر شیر مجانی روزانه به کودکان فقیر را ملغی سازد، دستمزد کارگران را کاهش دهد، از احداث صنایع مادر و ملی اجتناب ورزد و گسترش مناسبات بازرگانی و اقتصادی با کشورهای سوسیالیستی و از جمله کوبا را متوقف سازد. از نظر نخبگان و کار-

(۱) - فایننشال تایمز، اول مارس ۱۹۷۲

شناسان صندوق بین المللی پول این محاصره اقتصادی امریالیسم جهانی و میراث شوم غارت چندین و چند ساله انحصارات آمریکائی نبود که باعث وخامت اوضاع اقتصادی شیلی شده. از نظر آنها بالعکس، این هزینه^۱ تحویل شیر رایگان به کودکان بی نوای شیلیائی و اندکی افزایش دستمزد کارگران و زحمتکشان شیلی و ملی کردن صنایع مس بود که تورم و کسری موازنه پرداختها را دامن زده بود. آخر از نظر اولیاء صندوق بین المللی پول دولت تاجر خوبی نیست " ا

بهر حال محاصره و تخریب اقتصادی امریکا ادامه یافت. آئنده در نیمه سال ۱۹۷۲ اعلام کرد که " دشمنان داخلی و خارجی ما تصور می کنند کمبود ارز خارجی پاشنه آشیل * سیاست اقتصادی این دولت است. این است آنجائی که دشمنان ما تمام حملات خود را برای بزانو درآوردن ما متمرکز کرده اند. " (۱) مبارزه برای ساقط کردن رژیم آئنده شدت گرفت. در ژوئیه ۱۹۷۳ کامیونداران به تحریک مستقیم امریکا دست به اعتصاب زدند و با تخریب اقتصادی در دیگر بخش های تولیدی و خدماتی راه برای کودتای ژنرال پینوشه هموار گردید. پس از کودتای نظامی در شیلی و سقوط و شهادت سالوادور آئنده، موج کشتار و خونریزی تمام کشور را فرا گرفت. پینوشه تمام منویات امریکا را برآورده ساخت. صنایع مس و بانکهای ملی شده به بخش خصوصی و انحصارات امریکائی بازگردانده شد. در دسامبر ۱۹۷۳، یعنی اندکی بعد از کودتا، صندوق بین المللی پول هیاتی را روانه شیلی کرد و پس از انجام " مذاکرات سازنده " با دولت نظامی، قراردادی با شیلی منعقد نمود و مبلغ ۵۴ میلیون دلار وام در اختیار دولت سفاک شیلی گذاشت. واضح است که این مبلغ وام نسبت به نیاز شیلی ناچیز بود، اما قرارداد با صندوق بین المللی پول " در رحمت " سرمایه ها و وامهای خارجی را بر روی شیلی گشود.

" تثبیت اقتصادی " یا " تثبیت سوموزا " ؟ !

صندوق بین المللی پول علیرغم اینکه مدعی عدم دخالت در سیاست است، همواره در پرداخت وام به کشورها، در بدو امر مقاصد سیاسی و غارتگرانه امریالیسم امریکا را مدنظر قرار میدهد. بارها اتفاق افتاده است که بدلیل عدم رعایت شرایط تحمیلی، این سازمان پرداخت وام به کشورها را متوقف کرده یا قرارداد خود را با برخی

* - مترادف " چشم اسفندیار " و کنایه از نقطه ضعف است.
 (۱) - فایننشال تایمز، ۱۴ ژوئن ۱۹۷۲

کشورها لغو کرده است.

کارشناسان صندوق بین‌المللی پول که به سیاست‌های اقتصادی خود افتخار می‌کنند، بارها عدم رضایت خود را از ناتوانی دولت‌های برخی کشورهای جهان سوم^۱ که ناگزیر به رعایت نوعی دموکراسی و بحساب آوردن خواسته‌های ملت خویش هستند، ابراز داشته است. آن توانایی و قدرتی که صندوق بین‌المللی پول در کشورهای رشد یابنده جستجو می‌کند، بمعنای ثبات سیاسی نیست، بلکه مقصود آنچنان اقتداری است که از طریق سرکوب توده‌های محروم، منافع امپریالیست‌های آزمند را برآورده کند. شرایط تحمیلی صندوق بین‌المللی پول خود یکی از علل بی‌ثباتی و تشدید نارضایتی توده‌های مردم است.

از نظر صندوق بین‌المللی پول قدرت دولت و ثبات سیاسی در "جهان سوم" مترادف با بندگی و نوکری در برابر امپریالیسم آمریکا است. در حالیکه اسناد و مدارک موجود از دخالت صندوق بین‌المللی در ساقط کردن حکومت مترقی قوام نکرومه در غنا گواهی می‌دهد، این سازمان در ژوئیه ۱۹۷۹، یعنی درست در اوج درگیری انقلابیون ساندینیست با رژیم جبار و نوکر صفت سوموزا در نیکاراگوئه وامی به مبلغ ۳۹ میلیون دلار در اختیار سوموزا قرار داد تا بمصرف "رفع مشکلات اقتصادی" این رژیم برسد و این در حالی بود که چند صباحی به عمر ننگین حکومت این دیکتاتور باقی نمانده بود.

برخورد دوگانه صندوق بین‌المللی پول با کشورهای در حال رشد

اندیشمندان و نظریه‌پردازان و دست‌پروردگان نظام سرمایه‌داری جهانی که در خدمت نیرومندترین دژ سرمایه‌داری مالی امپریالیسم آمریکا، یعنی صندوق بین‌المللی پول هستند، هرگز در تأمین منافع اربابان خود دچار دگماتیسم و یکسونگری نیستند. آنها با شناخت ویژگی‌های هر کشور، امکانات آنها را در طبق اخلاص امپریالیسم قرار می‌دهند. سیاست صندوق بین‌المللی پول در آمریکای لاتین، آفریقا و آسیا، در آنجا که کشورهای "جهان سوم" صادرات نفت ندارند، اما صادرکننده مواد خام و اولیه و عرصه وسیع سرمایه‌گذاریهای انحصارات صنعتی و بانکی آمریکا هستند، بر این اصول استوار است که ارزش پول این کشورها باید تنزل کند، نرخ تورم سر بفلک زند و نیروی کار فراوان و ارزان فراهم آید، تا برای سرمایه‌گذاران خارجی و سرمایه‌داران محلی که در بخش صادرات ریزه‌خوار شرکت‌ها و کمپانیهای خارجی هستند، سودهای گزاف تأمین گردد. اما سیاست صندوق بین‌المللی پول در کشورهای صادرکننده نفت، بجز معدودی کشور که راه استقلال سیاسی و اقتصادی را در پیش گرفته‌اند، به نحوی عمل می‌کند که اینان از یکسو بیش از ظرفیت جذب

اقتصاد خود نفت ارزان قیمت به کارتل‌های نفتی بفروشد و از سوی دیگر بازار داخلی خود را با کالاهای مصرفی ساخت کشورهای سرمایه‌داری رشدیافته انباشته سازند و بخش دیگر درآمد ارزی خود را نزد بانکهای غربی سپرده بگذارند. سود حداکثر انحصارات امپریالیستی ایجاد می‌کند که این دسته از کشورها فاقد صنایع بزرگ و مادر باشند و صرفاً "به بازار وسیعی برای صادرات کشورهای سرمایه‌داری رشدیافته بدل شوند. خودفروختگان عالی‌مقام صندوق بین‌المللی پول بخوبی میدانند که در کشورهای صادرکننده نفت دیگر نیازی به کاهش ارزش پول نیست، چرا که این عمل از صادرات کشورهای رشد یافته سرمایه‌داری به آنها می‌کاهد. بالعکس، باید ارزش پول این کشورها بطور تصنعی بالاتر از حد تعادل نگاهداشته شود تا کالاهای امپریالیسم جهانی به قیمت ارزانتر و بمقدار بیشتری در آنها بفروش برسد. اثر دیگر بالا نگاهداشتن تصنعی ارزش پول در کشورهای صادرکننده نفت این است که تولیدات داخلی آنها، با فرض اینکه مستقل از سرمایه‌داری جهانی باشد، در اثر رقابت کالاهای مصنوعاً "ارزان خارجی تاب مقاومت نیآورد و بزودی از بین برود و بازار مصرف کالاهای وارداتی گسترده‌تر گردد. نمونه^۴ تحمیل این سیاست در عربستان سعودی، امارات متحده عربی، ایران قبل از انقلاب و سایر کشورهای صادرکننده نفت در حوضه^۵ خلیج فارس مشاهده می‌شود. در اغلب این کشورها در اثر فشارها و توصیه‌های صندوق بین‌المللی پول نرخ ارزهای خارجی، یا بعبارت دیگر قیمت کالاهای وارداتی، بطور تصنعی ارزانتر از آن حدی است که واقعیات و زیربنای اقتصادی آنها حکم می‌کند. این کشورها با پیروی از سیاستهای ارزی صندوق بین‌المللی پول هیچگاه نمی‌توانند ایجاد صنایع بزرگ و ملی خود را پایه‌ریزی کنند و همواره واردکننده کالاهای غربی باقی خواهند ماند.

صندوق بین‌المللی پول عامل فقر و تشدید وابستگی ایران به امپریالیسم

رژیم شاه مخلوع از ابتدای انعقاد قرارداد برتن وودز عضو صندوق بین‌المللی پول گردید. پیش از کودتای امریکائی شاه در ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲، ایران از لحاظ تامین وام مناسبات گسترده‌ای با این سازمان نداشت. فقط در سالهای ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ دولت‌های وقت جمعا^۶ مبلغ ۸/۸ میلیون دلار وام از صندوق بین‌المللی پول دریافت کردند. (۱).

(۱) - مجله ماهانه صندوق بین‌المللی پول، آوریل ۱۹۶۳.

در سالهای ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ دولت مصدق با صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی برای دریافت وام بیشتر به مذاکره پرداخت. بانک جهانی وظیفه اصلی اش بازسازی اروپای جنگ‌زده در واقع پیاده کردن طرح مارشال جهت تسلط سرمایه‌های انحصارات امریکائی در اروپا و "جهان سوم" بود. دولت مصدق برای اخذ وام روی بانک جهانی تاکید داشت، زیرا صندوق بین‌المللی پول از همان ابتدا با پرداخت هرگونه وام به مصدق مخالفت کرده بود. بانک جهانی نیز بدستور امریکا پرداخت وام را موکول به الغاء قانون ملی کردن صنایع نفت و انعقاد قرارداد جدید با کمپانیهای نفتی امریکا و انگلستان نمود. پس از آنکه رژیم کودتائی شاه موفق شد نهضت ملی کردن نفت را سرکوب کند، دولت ایران در سال ۱۳۳۴ بدلیل کسری موازنه پرداختها از صندوق بین‌المللی پول درخواست وام کرد و صندوق نیز بدون چون و چرا مبلغ ۱۷/۵ میلیون دلار در اختیار ایران گذاشت. بعد از کودتای ۲۸ مرداد مقدار وام و "کمک" های خارجی، خصوصاً از جانب امریکا بمیزان زیادی افزایش یافت. رژیم شاه وام‌ها و "کمک" های دریافتی را صرف خرید کالاهای مصرفی از خارج می‌نمود و در عین حال برای تامین مخارج تجملی دربار و ریزه‌خواران طفیلی خود بیش از درآمد خرج می‌کرد و کسر بودجه دولت را از طریق انتشار اسکناس و افزایش حجم پول جبران می‌کرد. نتیجه این سیاست ضد ملی از یکسو نابودی تولیدات ملی و سنتی ایران بود که تاب مقاومت در مقابل کالاهای وارداتی را نداشت و از سوی دیگر افزایش قیمت‌ها و هزینه زندگی و بیکاری را بدنبال داشت. مطابق آمارهای بانک ملی، هزینه زندگی در سالهای ۴۰ - ۱۳۳۵ بطور متوسط حدود ۸ درصد در سال افزایش یافت. حکومت فاسد شاه از انتشار آمار و ارقامی که فقر و فلاکت توده‌های مردم را افشاء کند وحشت داشت. با اینحال آمار و ارقام آن زمان نشان میدهد که بدلیل خشکسالی‌های پیاپی و بعلت تخریب سازمان امریکائی "کاره" (CARE) در ایران، وضع کشاورزی با بحران مواجه شد. بدین علت ایران مجبور به وارد کردن گندم و سایر اقلام کشاورزی گردید. در اثر خرابی روستائیان، مهاجرت دهقانان بشهرها و اطراف شهرها برای تامین معیشت ابعاد وسیع و بیسابقه‌ای یافت.

در سال ۱۳۳۶ دولت ایران در نحوه انتشار اسکناس تجدیدنظر کرد و بدلیل کسری موازنه پرداختها و فزونی روزافزون واردات بر صادرات به کاهش ارزش ریال نسبت به طلا پرداخت و بدین ترتیب ارزش هر دلار از ۳۲/۵ ریال به ۷۵/۷۵ ریال افزایش یافت. بانک ملی ایران در گزارش سال ۱۳۳۹ خود نوشت: "طبق قانون ۲۸ اردیبهشت ۱۳۳۶، پشتوانه اسکناس مجدداً ارزیابی گردید و در حدود ۷۱۰۰ میلیون ریال آزاد گردید که بشکل وام تولیدی در رشته‌های کشاورزی، صنعت و معدن در اختیار افراد و موسسات خصوصی گذارده

شد. " (۱) اما این اعتبارات بجای آنکه جذب صنایع و کشاورزی گردد، غالباً " صرف بورس بازی، خصوصاً " خرید و فروش زمین و مستغلات گردید. کسر بودجه دولت در سال ۱۳۳۷ به ۱/۲۵ میلیارد تومان رسید که قسمت اعظم آن از طریق انتشار اسکناس تامین گردید. سیاست‌های ضد مردمی رژیم شاه باعث افزایش کسری موازنه پرداختها و قروض خارجی شد. در سال ۱۳۳۷ کسری موازنه پرداختهای کشور به ۱۰۶/۴ میلیون دلار رسید. (۲). این کسری از طریق دریافت ۵۷/۲ میلیون دلار وام و " کمک " خارجی و کاهش ذخایر ارزی بمیزان ۴۹/۲ میلیون دلار تامین شد. (۳). وضع اقتصادی در سال ۱۳۳۸ بوخامت بیشتر گرائید و کسری موازنه پرداختها با ۱۵ درصد افزایش به ۱۵۵ میلیون دلار رسید. (۴). در توصیف این وضعیت در گزارش سال ۱۳۳۹ بانک ملی ایران چنین آمده است: " تا زمانیکه ذخایر ارز خارجی بمقدار قابل توجهی در دسترس اولیاء کشور بود افزایش حجم پول مسئله لاینحلی شمرده نمی‌شد، زیرا ازدیاد واردات قدرت خرید اضافی را جذب نموده و آثار تورمی آنرا خنثی می‌نمود. لیکن متأسفانه در دو سه سال اخیر شرایط مساعد کم‌کم از بین رفته است. " (۵)

در این سالها اکتشاف و سرمایه‌گذاری امریکا در مناطق نفتی عربستان بمرحله بهره‌برداری رسیده بود. انحصارات نفتی آمریکا به بهانه وجود نفت اضافی در جهان قیمت نفت حوضه خلیج فارس را بسته به کیفیت آن، از ۳۰ سنت تا نیم دلار در هر بشکه کاهش دادند. براساس گزارش سال ۱۳۳۹ بانک ملی ایران، " تقلیل بهای نفت خاورمیانه در بهمن ۱۳۳۸ و مرداد ۱۳۳۹، که هر دو بار بدون مشورت با دول صادرکننده صورت گرفت، ظرف مدت کوتاهی قیمت نفت صادراتی را هر بشکه ۳۰ سنت کاهش داد و مورد اعتراض کشورهای تولید کننده نفت قرار گرفت ". (۶) قروض خارجی ایران در اثر فزونی مخارج ارزی بر درآمد حاصل از نفت بشدت افزایش یافت. در سال ۱۳۳۷ صادرات ایران، با احتساب درآمد نفت، فقط تکافوی ۳۲ درصد از کل پرداختهای خارجی را می‌کرد. در سال ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ نیز بترتیب تنها ۴۰ و ۳۲ درصد از خاصه خرجی‌های رژیم نوکرفت پهلوی از طریق صادرات تامین گردید. مابقی مخارج از طریق وامها و " کمک " های اسارت بار خارجی و کاهش ذخایر ارزی کشور تامین شد.

از سوی دیگر، امپریالیسم امریکا با شروع مرحله سوم بحران عمومی سرمایه‌داری، فروپاشی نظام استعماری کهن و رشد جنبش‌های آزادیبخش ملی سیاست نوینی را که تحمیل راه رشد سرمایه‌داری وابسته را نیز

-
- (۱) - ترازنامه بانک ملی ایران، سال ۱۳۳۹، صفحه ۹.
 (۲) - همانجا صفحه ۱۹ و ۲۰ (۳) - همانجا
 (۴) - همانجا (۵) - همانجا صفحه ۱۰ (۶) - همانجا صفحه ۹

همراه داشت، در پیش گرفته بود. در این شرایط صندوق بین‌المللی پول می‌بایست نقش مهمی را در تحقق اهداف نوین امپریالیسم امریکا که اینک سردمداران لیبرالیسم اقتصادی به رهبری جان اف کندی در آن حکومت می‌کردند، ایفا کند.

رژیم شاه بی‌اعتنا به تشدید وخامت اوضاع اقتصادی کشور و فشاری که بر مردم محروم وارد می‌آمد، درصدد بود کماکان همان سیاست سابق را ادامه دهد. شاه برای تامین کسری بودجه و کسری درآمدهای خود مطابق معمول دست تکدی‌بسیوی امریکا دراز کرد و خواستار دریافت وام بیشتر از این کشور شد. اما با تصویب دکترین جدید امریکا مبنی بر تحمیل راه رشد سرمایه‌داری به برخی کشورهای دست نشانده که حیات استراتژیک امریکا بدان‌ها وابسته بود، انحصارات و محافل دولتی امریکا از پرداخت وام به رژیم شاه خودداری کردند. بانک ملی ایران در گزارش سال ۱۳۳۹ خود اعتراف نمود: "با آنکه برای اخذ وام ۴۱/۵ میلیون دلار از امریکا در سال ۱۳۳۹ توافق حاصل شده بود، بعلت بعضی مشکلات استفاده از این وام‌ها میسر نشد." (۱)

امریکا پرداخت وام به ایران را موقوف به برخی اصلاحات، از جمله اصلاحات ارضی و انعقاد قرارداد با صندوق بین‌المللی پول و اخذ وام از این سازمان نمود. شاه که خود یکی از بزرگترین زمینداران و فتوئدال‌های کشور بود، در مقابل این خواست که ملازم با چشم‌پوشی از منافع طبقاتی او بود، مخالفت می‌کرد.

در همین دوره سرمایه‌داری ملی و لیبرال ایران که از نیت امریکا آگاه شده بود سعی نمود با تشکیل جبهه ملی دوم و اعلام بندگی به امریکا و بردن "دسته‌گل" به سفارت امریکا وظیفه‌ای را که دربار شاه بتحریک امپریالیسم مکار انگلستان از اجرای آن طفره می‌رفت برعهده گیرد. امپریالیسم امریکا مایل بود قوه مجریه و عمدتاً کابینه‌ای بر سر کار آورد که اهداف نوین انحصارات امریکائی را بی‌چون و چرا برآورده سازد.

بهرحال پس از طی یک دوره بی‌ثباتی‌های سیاسی و تعویض کابینه‌های متعدد به‌مراه تظاهرات خیابانی مردم بر علیه رژیم شاه، دربار پهلوی تن به مصالحه با سردمداران جدید امریکا داد و بالاخره دکتر علی‌امینی مهره سرسپرده امریکا و عضو سابق جبهه ملی، بدستور امریکا مامور تشکیل کابینه شد. امینی در اولین قدم برای دریافت ۴۵ میلیون دلار وام، با صندوق بین‌المللی پول وارد مذاکره گردید. صندوق بین‌المللی پول نیز سیاست‌های اقتصادی معینی را موسوم به "برنامه تشبیت اقتصادی" برای مدت دو سال به دولت امینی پیشنهاد کرد.

(۱) - نرزانامه بانک ملی ایران در پایان سال ۱۳۴۰، صفحه

از شرایط این برنامه کاهش یا تثبیت دستمزدها، مبارزه با تورم، کاهش حجم پول در گردش، اعطای اعتبارات بیشتر به بخش خصوصی در برخی رشته‌های تولیدی وابسته به خارج، کاهش مخارج عام‌المنفعه دولت و تاسیس بانک مرکزی ایران بعنوان بانکدار دولت، ناشر اسکناس و در واقع حسابدار دولت بود.

هدف "برنامه تثبیت اقتصادی" را در واقع هموار کردن راه رشد سرمایه‌داری وابسته در ایران و تنظیم گردش پول و اعتبار بنفع سرمایه‌داران وابسته به انحصارات امپریالیستی تشکیل می‌داد.

صندوق بین‌المللی پول برای اجرای "برنامه تثبیت اقتصادی" در سال ۱۳۳۹ مبلغ ۴۵ میلیون دلار وام در اختیار دولت امینی قرار داد. هدف صندوق بهیچ وجه ایجاد ثبات اقتصادی و کاهش قروض روزافزون خارجی ایران به امریکا نبود، زیرا "یکی از فروض برنامه تثبیت اقتصادی اخذ حدود ۸۰ میلیون دلار وام برای تکمیل برنامه هفت ساله دوم بود." (۱) در تیر ماه ۱۳۴۰ دولت امینی مبلغ ۷/۵ میلیون دلار دیگر وام از صندوق بین‌المللی پول دریافت کرد و متعاقب آن "به علت تغییراتی که در وضع پولی و اقتصادی کشور حاصل شده بود، در ۱۴ تیر ۱۳۴۰ در برنامه تثبیت اقتصادی تجدیدنظر شد." قرار احتیاطی "با صندوق بین‌المللی پول تا پایان سال ۱۳۴۰ تمدید گشت، توسعهٔ مجموع اعتبارات اعطائی بانکها به بخش خصوصی و دولتی همچنان به ۳ میلیارد ریال محدود ماند." (۲)

وضع اقتصادی کشور در سال ۱۳۴۰ وخیم‌تر شد. کسری موازنه پرداختهای خارجی همچنان ادامه یافت و به حدود ۱۲۴ میلیون دلار رسید. از صادرات غیرنفتی کشور حدود ۱۶ درصد کاسته شد، بطوریکه صادرات مذکور از ۱۰۵/۶ میلیون دلار در سال ۱۳۳۹ به ۸۸/۵ میلیون دلار در سال ۱۳۴۰ تنزل یافت. از آهنگ افزایش هزینه زندگی کاسته نشد، ولی بیکاری بمیزان وسیع‌تری گسترش یافت. در همین سال به قروض خارجی کشور ۸۶ میلیون دلار افزوده شد و باز پرداخت اصل و فرع وامها و اعتبارات دریافتی از کشورهای امپریالیستی در سال ۱۳۴۰ به ۱۰۶ میلیارد دلار بالغ گردید. (۳) بیکاری و ورشکستگی صنایع کوچک افزایش بیسابقه‌ای یافت، به بروات و اخواستی تجار در سال ۱۳۴۰ نسبت به سال ماقبل حدود ۲۳ درصد افزوده شد. (۴) هیات عامل بانک مرکزی ایران در گزارش خود به دومین مجمع عمومی سالیانه بانک مرکزی به شکست "برنامه تثبیت اقتصادی" صندوق بین‌المللی پول

(۱) - ترازنامه بانک ملی ایران، سال ۱۳۴۰، صفحه ۱۱

(۲) - همانجا، صفحه ۱۱

(۳) - ترازنامه بانک مرکزی ایران سال ۱۳۴۰ صفحه ۳۲

(۴) - مجله بانک ملی ایران، اسفند ۱۳۴۰

اعتراف کرد و اعلام داشت که " معیارهای اقتصادی موجود نشان میدهد که علیرغم افزایش بسیاری محصولات صنعتی (۱)، میزان رشد اقتصاد کشور در سال ۱۳۴۰ باندازه سالهای ۱۳۳۶، ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ نبوده است. در سال ۱۳۴۰ تقاضای جدید برای وامهای صنعتی کاهش یافت، واحدهای صنعتی گشایش یافته کمتر از سال قبل بود، ... به عده شرکت‌های منحل شده و ورشکستگی و توقف افراد افزوده شد و میزان بیکاری زیادتر گردید. " (۱)

هرچند شعارهای پوچ صندوق بین‌المللی پول تحقق نیافت، (زیرا اصولاً " قرار نبود که ثبات اقتصادی مجدداً برقرار گردد)، وضع موازنه پرداختها بهبود پیدا نکرد، از مهاجرت روستائیان به شهرها کاسته نشد، بیکاری افزایش بسیار زیادی پیدا کرد، اما در عوض اهداف پلید امریکا عملی گردید: صادرات نفت ایران ۳۰ درصد افزایش یافت (اما با توجه به قیمت‌های تقلیل یافته، این ۳۰ درصد افزایش صادرات، فقط ۵ میلیون دلار به درآمد نفت اضافه کرد) و راه ورود سرمایه‌های خارجی به ایران هموارتر گردید. امپریالیسم امریکا به مدد " برنامه تثبیت اقتصادی " صندوق بین‌المللی پول، مهاجرت روستائیان به شهرها را گسترش داد و نیروی کار فراوان و ارزان قیمت برای سرمایه‌گذارهای خارجی در ایران فراهم نمود. بموجب گزارش بانک مرکزی " طبق قانون جلب و حمایت سرمایه‌های خارجی مصوب ۱۳۴۴، در سال مورد گزارش (۱۳۳۹) ۹ درخواست برای سرمایه‌گذاری در رشته‌های کشتیرانی، بهره‌برداری از معادن، ایجاد کارخانه‌های رادیو، سوار کردن اتومبیل، تولید مواد شیمیایی، تهیه آجر و کاشی و مصالح ساختمانی، چینی‌سازی و بسته بندی مواد غذایی و ساختن سردخانه‌های مجهز مورد تصویب قرار گرفت. " (۲)

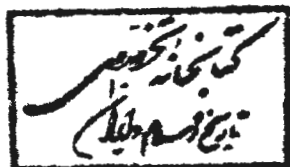
وخامت اوضاع و رکود اقتصادی و ورشکستگی بحدی رسید که بانک مرکزی ایران در گزارش سال ۱۳۴۰ خود به دفاع سفسطه‌آمیز از برنامه‌های تحمیلی صندوق بین‌المللی پول پرداخت: " همانطوریکه در مراحل اولیه اجرای برنامه تثبیت اقتصادی بعضی به اشتباه تمام مشکلات مالی بازرگانان را معلول تقلیل میزان افزایش حجم اعتبارات و پول در گردش می‌پنداشتند و سایر عوامل ... را نادیده می‌گرفتند، امروز نیز عده‌ای رکود اقتصادی را نتیجه اجرای برنامه تثبیت اقتصادی می‌پندارند و توجه ندارند که این وضع تا حدود زیادی از علل عمیق دیگری که قبلاً به آن اشاره شد ناشی گشته. " (۳)

در واقع بانک مرکزی ایران و سیستم بانکی کشور، خصوصاً بانک

(۱) - ترازنامه بانک مرکزی ایران سال ۱۳۴۰ صفحه ۱۷

(۲) - همانجا صفحه ۲۴

(۳) - همانجا صفحه ۱۷



توسعه صنعتی و معدنی، از یکسو تسهیلات اعتباری قابل توجهی در اختیار سرمایه‌گذاران خارجی در رشته‌های صنایع مونتاز و معدن قرار میدادند و از سوی دیگر با واگذاری اعتبارات هنگفت به بخش ساختمان سرمایه‌های راكد خصوصی را از صنعت به بخش ساختمان و بورس‌بازی منحرف میکردند. طبق اعتراف بانک مرکزی " قسمت عمده این سرمایه‌گذاریهایی سنگین متوجه ساختمان‌های بزرگ و تجملی بود و گذشته از اینکه فشاری، بیش از سرمایه‌گذاری در ساختمانهای کوچک، بر موازنه پرداختها وارد میساخت، نتوانست در حل مشکل مسکن موثر افتد. در حالیکه اجاره‌بهای خانه‌های بزرگ با پیدایش بحران تنزل قابل ملاحظه‌ای کرد، اجاره‌خانه‌های کوچک همچنان به سیر صعودی خود ادامه داد. " (۱)

دخالت صندوق بین‌المللی پول در امور داخلی ایران اهداف امپریالیسم آمریکا را تامین کرد، سرمایه‌داری وابسته را به‌مراه اصلاحات ارضی " شاهانه " در ایران مسلط گرداند و سرمایه‌داری ملی و لیبرال را به سازش با دربار شاه و آمریکا کشاند. اما از طرف دیگر، مهاجرت روستائیان به شهرها، بیسوادی، فقر و خانه‌بدوشی بیشتر برای مردم به ارمغان آورد. نتیجهٔ منطقی سیاست‌های آمریکا و فشارهای صندوق بین‌المللی پول که رژیم شاه مجری آن بود، قیام خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بود که در جریان آن هزاران تن از مردم بیگناه ایران بدست ارتش شاه کشته و مجروح شدند.

سیاستهای تحمیلی صندوق بین‌المللی پول در دوران افزایش قیمت نفت

بیش از افزایش بهای نفت در سال ۱۳۵۲، موازنه پرداختهای ایران همواره کسری داشت. بعد از افزایش قیمت نفت، از سال ۱۳۵۲ وضع موازنه پرداختهای کشور رو به بهبود نهاد. اگر در آن زمان یک حکومت مترقی مصدر کار می‌بود، می‌توانست از این فرصت برای پایه‌ریزی اقتصاد ملی و قطع وابستگی اقتصادی و استقلال سیاسی و عدالت اجتماعی بهره‌جوید. اما رژیم وقت ایران به تبع منافع آزمندانۀ امپریالیسم آمریکا و طبق دستور صندوق بین‌المللی پول با ایجاد تغییراتی در سیستم ارزی کشور توسط بانک مرکزی و اجرای سایر سیاست‌های محیطی فراهم آورد که کالاهای خارجی، خصوصاً " کالاهای امریکائی در ایران بطور نسبی ارزانتر گردند تا مازاد درآمد نفت مجدداً با افزایش واردات به جیب کشورهای امپریالیستی سرازیر شود. طبق گزارش بانک مرکزی ایران، در اثر افزایش درآمد نفت، " حساب جاری موازنه ارزی کشور



که در سال ۱۳۵۱ حدود ۱۶۵ میلیون دلار کسری داشت، در سال مورد بحث (۱۳۵۲) ۳۸۴ میلیون دلار مازاد نشان داد. (۱) مازاد موازنه پرداختها در سال ۱۳۵۳ به ۸/۵ میلیارد دلار رسید که در اثر خریدهای هنگفت تسلیحاتی و افزایش واردات توسط رژیم شاه در سال ۱۳۵۴ به حدود ۳ میلیارد دلار کاهش یافت.

صندوق بین‌المللی پول در سال ۱۳۵۱ بمنظور تخریب هرچه بیشتر تولیدات داخلی و اتکاء روز افزون به واردات از خارج و تعمیق وابستگی اقتصاد کشور به درآمد نفت دولت ایران را وادار نمود که نرخ برابری ریال به دلار را افزایش دهد. طبق گزارش سالیانه بانک مرکزی ایران در سال ۱۳۵۲ " در اوایل این سال (۱۳۵۲) نرخ ریال نسبت به دلار در حدود مقررات صندوق بین‌المللی پول ۱/۶ درصد بالا برده شد. با در نظر گرفتن ۱۱/۱ درصد تقویت ریال در برابر دلار (که در اواخر بهمن ۱۳۵۱ صورت گرفت و آشکار آن طبعاً در سال مورد گزارش ظاهر نشد) ارزش ریال نسبت به دلار از بهمن ۱۳۵۱ تا پایان سال ۱۳۵۲ جمعا ۱۳ درصد افزایش یافته است. " (۲) ارزش ریال از ۷۵/۷۵ ریال هر دلار به ۶۸/۵۰ ریال هر دلار ترقی کرد. در سال ۱۳۵۳ که موازنه پرداختهای ایران ۸/۵ میلیارد دلار فزونی درآمد بر مخارج ارزی نشان میداد، طبق رهنمود صندوق بین‌المللی پول ارزش ریال مجدداً افزایش یافت و به حدود ۶۶/۷۰ ریال هر دلار رسید. (۳) اصرار صندوق بین‌المللی پول در ترقی ارزش ریال و بالمآل کاهش نرخ ارزهای خارجی، خصوصاً دلار، به این دلیل بود که در واقع نرخ ارزهای خارجی در مجموع مبین قیمت کالاهای خارجی و وارداتی است. بنابراین هرچه نرخ ارزهای خارجی ارزانتر باشد، طبعاً قیمت کالاهای وارداتی ارزانتر میشود و قدرت خرید ریال نسبت به محصولات وارداتی بیشتر می‌شود. بدین طریق صندوق بین‌المللی پول در دوران افزایش درآمد نفت در ایران موجبات فروش بیشتر کالاهای مصرفی کشورهای سرمایه‌داری رشدیافته و از بین رفتن تولیدات داخلی (بسبب ارزانی کاذب کالاهای وارداتی) را فراهم نمود. این سیاست خاص صندوق منحصر به ایران نبود، بلکه مجموع کشورهای صادر کننده نفت در خلیج فارس از قبیل عربستان سعودی، امارات متحده عربی، و کویت نیز وادار شدند بنوعی از این سیاست تبعیت کنند.

(۱) - بانک مرکزی ایران، گزارش سالانه ترازنامه ۱۳۵۲، صفحه ۱۷

(۲) - همانجا صفحه ۱۶

(۳) - رجوع شود به گزارش سالانه بانک مرکزی ایران، سال ۱۳۵۳

مناسبات ایران با صندوق بین‌المللی پول بعد از انقلاب

بعد از انقلاب دولت موقت به مناسبات قبلی خود با صندوق بین‌المللی پول ادامه داد و تغییر خاصی در روابط با این سازمان ایجاد نکرد. در زمان ریاست علیرضا نوبری بر بانک مرکزی ایران در تاریخ اول خرداد ۱۳۵۹ اعلام شد که رابطه ریال با دلار قطع گردید و از این پس ارزش ریال برحسب حق برداشت مخصوص یا SDR معین خواهد شد. (۱) نوبری این نوجه بنی‌صدر خائن این عمل را به مثابه یک اقدام انقلابی جا می‌زد و حال آنکه از لحاظ مصالح کشور و تأمین استقلال نظام پولی کشور، قطع هرگونه وابستگی ریال به ارزهای خارجی ضرورت دارد. لازم به تذکر است که حق برداشت مخصوص (SDR) واحد پولی صندوق بین‌المللی پول است که میزان سهمیه و وام‌های این سازمان به کشور-های عضو برحسب آن تعیین میشود. محدوده^۶ استفاده^۶ پولی از حق برداشت مخصوص منحصر به صندوق بین‌المللی پول است. اما چون ارزش آن معادل متوسط ارزش ۵ ارز عمده (دلار آمریکا، مارک آلمان فدرال، فرانک فرانسه، لیره استرلینگ وین ژاپن) است، از این واحد پولی در بازارهای ارزی استفاده فراوانی می‌گردد. صندوق بین‌المللی پول هر روز نرخ حق برداشت مخصوص را نسبت به ارزهای جهان تعیین و اعلام می‌کند. چون نرخ ۵ ارزی که اساس حق برداشت مخصوص را تشکیل میدهد، متغیر است، بنابراین نرخ این واحد پولی نیز هرروز تغییر می‌کند.

در شرایط کنونی که مصالح انقلاب ایجاب می‌کند قدم‌های سریعی در راه قطع وابستگی اقتصادی به خارج برداشته شود، وابسته شدن ارزش ریال به حق برداشت مخصوص مسایلی بوجود می‌آورد که نه تنها کمکی به امر خودکفائی نسبی و استقلال اقتصادی کشور نمی‌کند، بلکه با ایجاد موانعی در این راه، تحقق این هدف را دشوارتر می‌سازد. یکی از معایب وابستگی ریال به حق برداشت مخصوص اینست که ارزش این واحد پولی در واقع نتیجه عملیات بورس‌بازانه^۷ بانکهای غربی در بازارهای ارز جهانی و در نهایت محصول عملکرد اقتصادی و سیاست‌های پولی و مالی پنج کشور امپریالیستی آمریکا، آلمان، فرانسه، انگلستان و ژاپن است. ارتباط مستقیم ارزش ریال به حق برداشت مخصوص، سیاست‌های پولی و مالی کشور را بنوعی تابع سیاست‌های اقتصادی پنج کشور عمده امپریالیستی می‌کند و اساساً ارزش ریال نسبت به ارزهای خارجی بدون توجه به منافع و مصالح اقتصادی و ملی کشور

(۱) - جراید اول خرداد ۱۳۵۹

تعیین میشود. ضرر دیگر این وابستگی اینست که چون هزینه تولید اکثر کالاها در ایران از قیمت فرآورده‌های مشابه در کشورهای خارجی گران‌تر است، چنانچه مجموعه سیاست‌های پولی و ارزی کشور بخواهد در جهت استقلال اقتصادی تدوین شود، ضرورت دارد که با تعیین نرخهای مناسب ارز، قیمت کالاهای وارداتی بنحوی تعیین شود تا مصنوعات و محصولات وارداتی قادر به رقابت با صنایع ملی و صنایع کوچک کشور (که نیاز به حمایت اصولی دارد) نباشد. وابستگی ریال به حق برداشت مخصوص اقتصاد ایران را از متعادل کردن نرخ ارزهای خارجی و عبارت بهتر، از تعدیل قیمت کالاهای وارداتی رقیب محروم می‌سازد.

تصادفی نیست که صندوق بین‌المللی پول در رابطه با کشورهای صادرکننده نفت همواره تلاش می‌کند تا ارزش پول آنها را افزایش دهد. هدف صندوق بین‌المللی پول جلوگیری یا لاقط کارشکنی در ایجاد پایه‌های اقتصاد ملی و ممانعت از استقلال اقتصادی در این کشورها است. این بر مسئولان حاکمیت انقلابی ایران است که در جهت رفع این معضل اقدام نمایند. مداخلات آشکار صندوق بین‌المللی پول در امور داخلی کشورها و مصائبی که عضویت در این سازمان برای مردم محروم و ستمدیده ایران ببار آورده است، بحق عضویت دولت جمهوری اسلامی ایران را در این سازمان زیر علامت سؤال می‌برد. در زمستان ۱۳۵۹، مجلس شورای اسلامی با افزایش سهام ایران در صندوق بین‌المللی پول مخالفت کرد. لایحه افزایش سهمیه ایران در این سازمان توسط بنی‌صدر و علی‌رضا نوبری رئیس کل سابق بانک مرکزی تسلیم هیات دولت و مجلس شده بود. در مذاکرات مجلس در این باره عده‌ای از نمایندگان مجلس شورای اسلامی خواستار خروج ایران از این سازمان گردیدند زیرا صندوق بین‌المللی پول علی‌رغم ظاهر بیطرفانه و غیرسیاسی خود یکی از جنایتکارترین سازمانهای بین‌المللی است که هیچگاه مغایر اهداف ابرجنایتکار قرن، امپریالیسم امریکا عمل نکرده است.

فراز و نشیب تمدن باستانی انسانی و دو بخش آن

درباره دوران نخستین تمدن پدرسالاری - بردگی انسانی
و اهمیت بررسی آن

عصر سفلی نوسنگی و مفرغ: عصر دولت‌شهرها، فرعونان و کاهنان در کرانه‌های سند و دجله و فرات و نیل، شهرهایی مانند: موهنجودارو و هاراپا (در ساحل سند) شوش، اکباتان، اور، لاگاش، بابل (در ساحل دجله) دریا (کهن‌ترین شهر جهان در فلسطین) تب، ممفیس (در ساحل نیل) و بعدها تزوا (در یونان شرقی تا آسیای صغیر) و کنوسوس (در جزیره کرت) صور و صیدا و دیگر شهرهای فنیقی مدیترانه را به وجود آورده و توانست بشریت را یک پله بلند اوج دهد.

برای این عصر تدارک بسیار طولانی و شاید چندین ده هزارساله انسانهای اولیه ضرور بود: کشف آتش، کاربرد زبان، رام کردن جانوران، میوه‌چینی و شکارگری، دست یافتن به فنون پختن و ساختن و بافتن، دست یافتن به فن کشاورزی ابتدائی در کنار جویبارها، سنگتراشی و کوزه‌گری، مبادله و تقسیم کارهای اولیه، سازمانهای دودمانی و اشکال تنوع زناشویی، جادوگری و نمادگرایی توتمی، و غیره و غیره پدید آمدند و پیوند خوردند تا گله‌های انسانی، سرانجام بشکل قبایل یا اتحاد قبایل پدرسالاری درآیند و از آنجا وارد عصر میان سنگی و نوسنگی شوند و بسوی عصر مس و مفرغ بروند.

از قریب ده هزار سال پیش تا قریب سه هزار سال پیش که عصر نوسنگی (بویژه عهد نوسنگی نوین) و عصر مس و سپس مفرغ (انه ثولی تیک) فراز و نشیب خود را میگذرانند و سرانجام عصر آهن آغاز

میگردد (۱) یک جهش فنی عظیم در تمدن انسانی انجام میگیرد که محرک اصلی آن تلاش بشر برای رفع نیازمندیهای حیاتی خود از راه کار هدف، کوشش است ولی تصادفهای مساعد در جریان آشنائی با طبیعت پا در روند کار، و نیز تقلید از فرایندهای طبیعی موجود یا تبادل تجربه بین انسانها و قبایل و جابجا شدن هدفها (درست و واقعی به نادرست و غیر واقعی و برعکس) (۲) و همچنین کشفهای آگاهانه و اختراعات اذهان تند و قوی، همراه با تراکم تجارب و مهارت فنی و سیر از شیوههای بسیط تر بشیوههای بفرنجتر و امثال آن، انگیزه‌های مختلف دیگر این جریان است. جریانی که دمبدم نوآوریهای تازه‌ای را سبب شده است.

تحول فنی این پنجهزار سال پایه زندگی سنتی انسان را که تا امروز نیز ادامه دارد و شکل افزارهای اساسی او را که به تمام معنی کلاسیک شده است بوجود آورد: خیش، داس، چرخ (نخریسی، کوزه‌گری، ارا به‌کشی)، میز، صندلی، تخت‌خواب، تیشه، اره، مته، پرگار، سوزن، مقراض، گازانبر، ترازو، دم، تیر و کمان، بولا (یا " بوله آدوراس" Boleadoras - نوعی فلاخن پای پیچ برای شکار آهو) بومرانگ (تیر بازگردنده)، شمشیر، خط و لوح نگارش، جاده، کشتی و بندر، ایجاد بناهای بزرگ و شهرها و بسیار چیزهای دیگر که در عین سادگی خود شگفت‌آور و نشانه نبوغ مخترع یا یافته‌های پر حوصله سالیان است، باین عصر تعلق دارد. همچنین در این عصر اضافه تولید بحدی رسید که ساختمانهای اقتصادی و اجتماعی جوامع پدرسالاری جای خود را ولو تا حدی بجوامع برده‌داری دادند و فرعون و کاهن و سپهسالار و تاجر و دبیر و پیشه‌ور و کارمند و سرباز و برده پدید آمدند و دولت و سپاه و شهر و ده و سیاست و بازرگانی و نجوم و پزشکی و شعر و موسیقی شکل گرفت.

حکومت‌های این دوران در چین و هند و بین‌النهرین و سواحل مدیترانه برای خود یک دنیای کامل از فرهنگ‌های همانند هستند که بسیاری از مذاهب بزرگ موجود امروزی (مانند بوداگری و مزده یسنا و یهودیت) در درون آنها نضج مییابند.

(۱) - این حساب تقریبی است و بطور متوسط در مورد بخش‌کهن سیاره ما صادق است. تمدن عصر مفرغ در نزد اینکاهای آمریکای جنوبی بسی دیرتر آغاز میشود. واژه "انه ثولی تیک" Eneolithique نیز به معنای مس - سنگی است که آستانه عصر مفرغ است.

(۲) - در اصطلاح علمی باین امر "Hétérogonie" یعنی "دگرزایگی" میگویند. مثلاً "کیمیایگر می‌خواهد به کشف "حجر فلسفی" دست یابد ولی در این میانه چیزهای واقعی و سودمند دیگری کشف میکند: از زاویه‌ای به زاویه دیگر میرسد.

البته تاریخ این حکومتها (که غالباً "تاریک، گسسته و فاقد اسناد ضروری است) یک سیر مستقیم الخط را نشان نمیدهد. مثلاً" ما از بررسی تاریخ مصر به فرازونشیبهای زیاد آن و ستیزه‌ها و انحطاطها و اغتشاشها و دگرگونیها پی میبریم ولی این مطلب مانع از آن نیست که وحدت سرشتی این تمدنها از لحاظ یک سلسله مختصات عمومی خود مورد قبول قرار گیرد و آنها را بصورت "عصر یگانه‌ای" در تاریخ تکامل مدنیت انسانی درآورد.

این عصر که از آغاز خود تا پیدایش دوران "هومری" (در تمدن یونان) کم یا بیش چند هزاره بطول انجامید، سرانجام گوئی در "قیامتی کبری" از خاور تا باختر فرو میریزد و منهدم میشود و شوش و اکباتان و بابل و نینوا و تروا و ممفیس و تب همراه شاهان مغرور و متجاوز و شهرهای پر از قربانیهای خونین و کاهنان متفرعن و معابد و مقابر و کشتزارها و کلیه سنن یک "تمدن وحشی" و خام و نارس، از هم میپاشند.

در اثر حملات بربرها و ستیزه‌ها و جنگهای بی‌پایان داخلی و قیام بردگان و ستمدیدگان، این نخستین فصل تمدن بشری که در آن نظام مختلط برده‌داری و پدرسالاری نوعی "دینوزورها" یا "خزندگان گول‌آسای" خود را ببار آورده بود، پایان می‌یابد.

شاعر حماسه سرای افسانه‌های یونانی - هومر در عصر خود، عصر انهدام این نوع تمدنها که در جوار او صورت گرفت (تمدن هیت، اورارتو، میتانی، تروا و غیره) از یک "دوران طلائی" گذشته سخن میگوید که اگر "هسته معقولی" در این سخن باشد (چون بشر در واقع هیچ دوران طلائی در پشت سر ندارد)، همان خاطره این شهرهای عظیم و تمدنهای مشعشع "خون و قربانی"، فرعون‌ی و بردگی است که در سرشت ستمکارانه و تناقضات بیحد و حصر خود سرانجام مدفون شد. (۱)

این بار "عصر آهن" در حدود ۳ هزار سال پیش شروع میشود و عصر آهن به کندی و طی چند قرن خود را از آوارهای انهدام تمدن پیشین بیرون می‌آورد و تمدن هخامنشی و اشکانی و ساسانی و یونان کلاسیک، تمدن رومی و دولت‌های هلنیستی، یعنی تمدن اخیر برده‌داری (یا دوران سفلی برده‌داری) را بوجود می‌آورد. در شرق بیزانس، دولت ساسانی و خلافت عربی این دوران را طولانی‌تر از غرب ادامه میدهد. البته در اینجا جامعه دارای ویژگیهای خود است.

اگر این تقسیم‌بندی صحیح باشد، برده‌داری در دوران اول خود با پدرسالاری و در دوران دوم خود با فئودالیسم آمیخته است (در

(۱) - تروا و کنوسوس در خاطره یونانیان دوران هم، به ترتیب در آسیای صغیر و جزیره کرت، یادآور این "عصر طلائی" است.

شرق در آمیزی پدرسالاری با فئودالیسم شدید است). در دوران اول هئوسز قبیله‌ها و طایفه‌ها و نیز دهقانان کوچک "آزاد" فراوانند و بردگی کمابیش در حاشیه جامعه است، ولی در دوران دوم، (بویره در تمدن یونان و رم) بردگی شکل اصلی نیروی کار مولد است و نظامات پدرسالاری در حاشیه قرار میگیرد. البته در تمدن هخامنشی و اشکانی و احتمالاً در تمدنهای نظیر در هند و چین شکل کلاسیک یونانی و رومی دیده نمیشود و سنت تمدن پیشین بیشتر باقی است ولی این امر در ماهیت مسئله تاثیر ندارد.

این دوران دوم اوج جامعه بردگی که از ۳۰۰۰ الی ۲۵۰۰ سال پیش تا قریب ۲ هزار سال پیش (این بار تنها ۵ سده است) دوام آورد، در اثر مهاجرت و هجوم بربرها، قیام برده‌ها و توده‌های ستمدیده، جایی در زیر پرچم مسیحیت و جایی در زیر پرچم اسلام، نیز خاتمه مییابد و سده‌های میانه آغاز میشود که برای ما آسیائیه‌ها دیرتر آغاز میگردد و تا اواخر سده نوزدهم ادامه مییابد و حال آنکه اروپا چهارصد سال است پای در جاده سرمایه‌داری گذاشته است.

سرمایه‌داری بنوبه خود اوج سومی در تمدن انسان ایجاد میکند که منجر به پیدایش غولهای امپریالیستی معاصر میشود. اکنون این غولها در مرحله افول خود پای نهاده‌اند. این بار از جهت تاریخی دیگر مطلب بر سر "هجوم بربرها" نیست، بلکه تنها قیام آگاهانه و متشکل توده‌های اسیر و زحمتکش است که در فرایند یک انقلاب جهانی به این دوران سوم تمدن دارد خاتمه میدهد و آنرا بکلی در مجرای تازه (همه بشری) میافکند و بسوی اوجی که تصور آن برای ما سرگیجه‌آور است میبرد. دوران آهن بدوران آتیمیک (هسته‌ای) بدل میگردد و جامعه طبقاتی به جامعه بدون طبقات، و تفرقه قومی به یگانگی انسانی.

مطلب اینجاست که در عصر نوسنگی موانع مادی و معنوی (مانند بهره‌کشی، تفرقه قومی، جنگهای طبقاتی و ملی، اندیشه‌های خرافی و جادویی) موانع بزرگی در راه تکامل سریع و سالم تمدن انسانی ایجاد کرد. این موانع هر یک در زمان خود ضرور و شاید دارای نقش مثبت بوده‌اند، ولی در مجموع سیر سرنوشت تاریخی انسان را دردناک و قدرت زور و فریب را در آن بر قدرت حقیقت و عدالت چربنده ساختند. انقلاب جهانی این سدها را بر خواهد چید و فراخنای شگرفی برای تکامل بی‌گسست ایجاد خواهد کرد. اوجگیری آتی تمدن که مسلماً از اواسط سده ۲۱ آغاز خواهد شد، با تدارک حیرت انگیز معنوی و مادی خود، این بار سیری بلامانع است.

تمدن بشری در اثر وجود بیراهگیهای غم‌انگیزی که برشمرديم (بهره‌کشی، تفرقه قومی، خردستیزی) طی ده هزار سال گذشته در عین آنکه گونه‌گون بوده و در مجموع خود به پیش تاخته است، از لحاظ "سرنوشت انسان" در آن همانند است. در این تمدن آدمی یا باید آکل باشد یا ماکول، یا تاراجگر یا

تاراج شده، و از آنسو و از اینسو انسان هرگز خوشبخت نبود: نه قاتلی که سر میبرد و نه مقتولی که سرش را میبرند، قادر به احساس خوشبختی نیست. مطلب دیگری که این بدبختی را تشدید میکند، مفاسد ناشی از نظام متناقض پلکانی (هیرارشیک) و نقایص ناشی از سطح نازل تمدن در مقیاس عمومی بود. (۱) این عوامل تاریخ گذشته را چنانکه گفتیم با لغتها و نکتهای فراوانی انباشته میکند.

بعنوان مثال میتوان از اسناد مصری دوران سلسله‌های میانه (قریب ۴ هزار سال پیش) بنام "پیشگوئیهای نه فرتی" (Neferti) و "یادداشتهای یک حکیم" سخن گفت. این حکیم بنام ایپوراز شورش توده‌های زحمتکش، زندانی کردن شاه، اخراج ثروتمندان از کاخهایشان، اشغال معابد، تصرف منازل افراد مالدار سخن میگوید. و سرانجام ایپور (Ipour) در توصیف این عصر میگوید "زمین ناگهان چون چرخ کوزه‌گر واژگون شد!" این حوادث ۱۸۰۰ سال قبل از میلاد رخ داد. در ۱۸۰۰ سال بعد از میلاد، (و یا دقیقتر در ۱۷۸۹ میلادی) همین حوادث در فرانسه دوران بورژن‌ها تکرار میشود.

از آثار ادبی (نثر و نظم) تمدن مصر باستان اسناد جالبی در دست است که میتواند ما را با بدبینی عمیق فردی و اجتماعی مردم آن عصر آشنا سازد (و از آنجمله "نغمه بریط نواز") شباهت‌اندیشه‌ها و داوریهای این اسناد با دورانهای بعد در خاور و باختر حیرت‌انگیز است و مثال: "تا بسوده چنین بوده" را بیاد میآورد. زیرا سراسر تاریخ مکتوب بشری تاریخ مبارزات حاد طبقاتی است. ولی سرانجام "روز موعود" در کار رسیدن است، روزیکه آدمی بر سرنوشت کور خود مسلط شود و بنای بخت خود را پیروزمندان سازد.

اکنون از آینده نزدیک دوباره به گذشته دور باز گردیم: بررسی دوران هفت هزار ساله (که عددی تقریبی و قراردادی است) مربوط به تمدن عصر نوسنگی و مس و مفرغ (یا از جهت مدنی دوران پدرسالاری - بردگی اولیه) یک بررسی بسیار جالب است. تمدن مصر و سومر و اکد و ایلام و آشور و بابل و ماد و میتانی و فلسطین و خوتی و اورارتو و هیت و مانا و ادوار اولیه تمدن فنیقی و یونانی در این زمینه بما مصالح فراوانی میدهد. در متونی مانند "سرود گیل‌گمش"، "ریگ ودا"، "اوستا"، "عهد عتیق" (تورات) کتبه‌ها و "پاپیروسهای مصری"، "ایلیاد و ادیسه" هم، نیز میتوان

(۱) - عوامل عینی مانند کمبود نعمات مادی، سطح نازل و بسیار نازل فرهنگ عمومی، ضعف وسائل انسان برای نبرد با بلاهای طبیعی مانند زودمیری، بیماریها و آفتها، به تارک شدن سرنوشت انسان کمک میکند.

رنگهای این تمدن را جستجو کرد و در فضای اساطیری آن که خدایان جباری مانند امون - رع و بع - مردوک و غیره تسلطی تشنه بخون داشتند، شناور شد و نیاکان آن دوران را با نیروی پندار خویش احساس نمود .

در کتب تاریخ مفهوم " باستان " به هر دو دوران (تا سقوط امپراطوری روم غربی) اطلاق میشود، یعنی تا آغاز سده‌های میانه و گذار از بردگی به زمین سالاری در باختر زمین .

مثل اینکه هم از جهت مرزبندی جامعه‌شناسی علمی، هم برپایه مناسبات تولید (دوران بردگی نخستین، دوران بردگی واپسین) و هم از جهت نیروهای مولده و مرزبندی " فنی " (عصرنوسنگی - مفرغی، عصر آهن) میتوان این دوران طولانی باستانی را به دو بخش تقسیم کرد .

سودمندی این تقسیم در آنستکه آنچه که " شیوه تولید آسیائی " نام گرفته تا حد زیادی ویژگیهای دوران اول را در مناسبات اجتماعی و افزارها و شیوه تولید حفظ کرده بود و این شاید کلید دیگری برای این مبحث بدست بدهد .

بهر صورت توجه به جهش فنی اولیه و پیدایش تمدن نخستین انسانی که ثبات بسیار طولانی از خود نشان داده، از هر باره توجهی ضرور است . در این زمینه و یا نزدیک باین زمینه بسیاری از مولفان، ولو بشکل گذرا، تذکراتی داده‌اند و ما تنها آنرا بشکل موکدتری مطرح ساخته‌ایم .

نقش اسلام در رژیم های پاکستان و مصر

اسلام واقعیتی است با برداشتهای گوناگون، که می‌تواند قالبی برای متضادترین افکار سیاسی و اقتصادی و اجتماعی باشد، از اسلام امام خمینی گرفته تا اسلام امریکائی. در زیر، نوشته‌ای که ما را با اسلام در رژیمهای پاکستان و مصر آشنا می‌سازد، از دید خواننده عزیز می‌گذرد.

از "حکومت اسلامی" و "اقتصاد اسلامی" نه فقط قشرهای میانه، بلکه محافل محافظه‌کار و حتی ارتجاعی نیز برای تامین سلطه سرمایه‌داران و ملاکان بزرگ و تحکیم اشکال استبدادی حکومت بهره می‌گیرند.

پاکستان نمونه درخشان این نوع استفاده از شعارهای اسلامی است. روند "اسلامی کردن" در پاکستان با روی کار آمدن دولت نظامی ضیاءالحق شدت گرفت. ولی مبارزه در راه "اسلامی کردن" تقریباً از همان روزهای اول تشکیل دولت پاکستان آغاز شد. روحانیت پاکستان سه ماه پس از تاسیس دولت پاکستان خواستار تدوین قانون اساسی بر مبنای شریعت اسلام شد. مجلس موسسان پاکستان در مارس ۱۹۴۹ قطعنامه‌ای را تصویب کرد که در آن گفته می‌شد: "مسلمانان پاکستان می‌توانند هر یک به تنهایی و یا همه با هم زندگی خود را سوافق تعالیم اسلامی که در قرآن کریم و سنت بیان شده است، برپا دارند".

این جملات عیناً در مقدمه قانون اساسی مصوب این کشور در سال ۱۹۵۶ نیز منعکس گردید. در عین حال در این قانون اساسی دو اصل دیگر وارد شد که مطابق آنها اولاً، "پاکستان" جمهوری اسلامی "اعلام گردید و ثانیاً، تاکید شد که رئیس دولت باید حتماً مسلمان باشد.

در سال‌های ۶۰، بینش اسلامی، یا "سوسیالیسم اسلامی" ایدئولوژی رسمی دولت پاکستان اعلام شد. د. اقبال، یکی از تئوریسین‌های برجسته "سوسیالیسم اسلامی" بود. د. اقبال تئوری به اصطلاح "راه میانه" را مطرح کرد که اندیشه ایجاد "اقتصاد مختلط" سنگ پایه آن

را تشکیل می‌داد. این اقتصاد، از نظر اقبال، می‌بایست کارفرمایی خصوصی را با کنترل دولت تلفیق دهد و رفاه "طبقه متوسط" را تأمین نماید. ایوب‌خان، رئیس‌جمهور سابق پاکستان نیز می‌خواست اسلام را در روح "راه میانه" مدرنیزه کند. ایوب‌خان می‌گفت: "ما باید نیازهای دینی خود را با نیازها و امکانات دوران معاصر هماهنگ کنیم. هیچ ملت‌سی نمی‌تواند به حساب گذشته خود زندگی کند و در پرتو افتخارات آن به حیات خود ادامه دهد".

جنگ میان هند و پاکستان، تشکیل دولت بنگلادش و تضادهای اجتماعی شدید در پاکستان که موجب تشدید فعالیت سیاسی قشرهای میانه گردید، انگیزه‌هایی برای دگرگونی‌های بورژوازی در حیات اجتماعی پاکستان بودند.

در همین دوران بود که گرایش‌هایی در جهت پیوند دادن دیدگاه‌های سنتی و امروزی در راه تکامل اسلامی پدید آمد. در سال ۱۹۷۳ در دوران ریاست جمهوری بوتو، قانون اساسی جدید پاکستان به تصویب رسید. در این قانون اساسی دیگر اشاره‌ای به "سوسیالیسم اسلامی" در میان نبود، ولی استناد به قرآن و سنت و "زکات" و ضرورت حذف "ربا" کماکان باقی ماند.

در این دوران، از آموزش زبان عربی و آموزش اجباری تعالیم دینی در مدارس بطور رسمی حمایت می‌شد. یکی از اقدامات اولیه بوتو لغو محدودیت‌هایی بود که دولت‌های قبلی به علت کمبود ارز در راه مناسک حج بوجود آورده بودند. بوتو، در ماه مه ۱۹۷۷، یعنی دو ماه پیش از سقوط خود، قانون منع قمار را به تصویب رساند و جمعه را، بجای یکشنبه، روز تعطیل هفتگی اعلام کرد.

نظامیان که در سال ۱۹۷۷ به سرکردگی ضیاء‌الحق زمام حکومت را بدست گرفتند، برای گسترش پایه‌های اجتماعی رژیم خود، درصد جلب روحانیت و متدینین برآمدند. رژیم ضیاء‌الحق در سیاست خارجی خود جانب امپریالیسم را گرفته و روابط نزدیکی با رژیم‌های ارتجاعی عرب، بخصوص با عربستان سعودی برقرار کرده است.

ایجاد شورای ایدئولوژی اسلامی و محاکم شرع یکی از اقدامات اولیه رژیم نظامی ضیاء‌الحق بود. ضیاء‌الحق در فوریه ۱۹۷۹ اجرای برخی حدود شرعی درباره شرب خمر، قذف، زنا و قطع دست در قبائل سرقت را اعلام کرد. این رژیم همچنین با برقراری خمس و زکات و منع ربا به "اسلامی کردن" اقتصاد پاکستان پرداخت. دولت پاکستان مدعی است که با دریافت خمس و زکات تعدیلی در تضادهای اجتماعی بوجود خواهد آورد. تظاهر رژیم نظامی ضیاء‌الحق به اسلامی کردن قوانین و اقتصاد، در عین حال به منظور ایجاد روابط نزدیکتر با دول نفتخیز عربی انجام می‌گیرد، که مبالغ هنگفتی وام و اعتبار در اختیار این رژیم گذاشته‌اند. این رژیم همچنین با تظاهر به اسلام می‌خواهد افکار عمومی را از وضع بحرانی اقتصاد و تشدید نظامیگری منحرف سازد.

حزب راستگرایی " جماعت اسلامی " بمثابة تکیه‌گاه ایدئولوژیک رژیم ضیاءالحق نقش بسزایی در حمایت از این رژیم دارد. این حزب در سال ۱۹۴۱ بوسیله ایدئولوگ مشهور اسلامی، المودودی پایه‌گذاری شد و در سال ۱۹۴۷ با ایجاد کشور مستقل پاکستان به مخالفت جدی پرداخت. این حزب مخالفت خود را با تاسیس کشور پاکستان چنین توجیه می‌کرد: ملی‌گرائی ناشی از محدودیت‌های مرزی دولت است و باعث تجزیه جامعه جهانی اسلام (امت) و تفرقه میان مومنین میگردد. ولی همین حزب بعدها مواضع خود را تغییر داد و در راه تبدیل پاکستان به یک " دولت اسلامی " به مبارزه برخاست.

المودودی معتقد است که " حکومت اسلامی " باید جنبه همه‌گیر و جهانی داشته باشد. برخی از فقهای اسلامی در این مورد نظر دیگری دارند. مثلاً " صادق المهدی، از رهبران مذهبی سودان بر آن است که هر یک از کشورهای اسلامی بعلت تفاوت در سطح رشد می‌توانند دارای قانون اساسی خاص خود باشد و در عین حال یک " حکومت اسلامی " باقی بماند. المودودی که به جنبه فراگیر حکومت اسلامی اعتقاد دارد، این حکومت را از لحاظ ساختار " تئودمکراتیک " می‌نامد. او می‌نویسد چنین دولتی " نه از طریق یک طبقه خاص مذهبی، بلکه از طریق تمام امت اسلامی اداره می‌شود... تمام نفوس اسلامی در مجموع خود دولت را موافق با " کتاب الله " و عمل رسول خدا اداره می‌کنند. اگر به من اجازه بکار بردن یک اصطلاح جدید داده می‌شد، من این سیستم اداری را " تئودمکراتیک " یا عبارت دیگر رهبری دمکراتیک الهی می‌نامیدم. زیرا در این سیستم به مسلمانان در قلمرو حکومت الهی، حق حاکمیت محدود تفویض می‌گردد... حکومت اسلامی بدین معنا یک حکومت دموکراتیک است. ولی چنانکه در بالا اشاره شد، این حکومت در عین حال یک حکومت تئوکراتیک است، زیرا اگر در مورد مسئله‌معینی، حکم روشن و دقیق خدا یا رسول او وجود داشته باشد، هیچ پیشوای اسلامی، یا مقام قانونگذار و یا روحانی نمی‌تواند حکم مستقلی از خود صادر کند."

ویژگی بنیادی " تئودمکراسی " المودودی در این اندیشه نهفته است که حاکم و مقام شورائی بوسیله توده‌ها برگزیده می‌شوند، ولی این گزینش نه از میان خود توده‌ها، بلکه از میان زیدگان (الیت) دارای کیفیت روحی و فکری " خاصی " انجام می‌گیرد. این اصل زیده‌گرائی (الیتاریسم) که در امور سازمانی حزب " جماعت اسلامی " بشدت رعایت میشود، ظاهراً " مورد پسند رژیم نظامی ضیاءالحق نیز که از این حزب بطور همه جانبه حمایت می‌کند، قرار گرفته است.

پس از کودتای نظامی سال ۱۹۵۸، که در نتیجه آن ایوب‌خان زمام حکومت را بدست گرفت، حزب " جماعت اسلامی " باین دلیل که هر نوع دیکتاتوری با نظریه " حکومت اسلامی " که در آن حاکم باید بوسیله جماعت مومنین برگزیده شود، مغایرت دارد، رژیم

ایوب خان را برسمیت نشناخت. ولی چنین می‌نماید که امروز رهبران "جماعت اسلامی" این اصل را بدست فراموشی سپرده‌اند. در سایه حمایت این رهبران است که ژنرال ضیاءالحق نیروهای دموکراتیک چپ را در کشور زیر فشار قرار داده، هزاران تن از مخالفین خود را بدون محاکمه و بازجویی به زندان افکنده است.

رهبران "جماعت اسلامی" که سالوسانه خود را پشت شعارهای اسلامی پنهان کرده‌اند، عملاً از رژیم نظامی ضیاءالحق در جنگ‌اعلام نشده علیه افغانستان پشتیبانی می‌کنند. آنان با دمیدن در شیپور "خطر کمونیسم" از سیاست حکمرانان اسلام‌آباد در کشاندن پاکستان به مدار منافع امپریالیستی ایالات متحده آمریکا و تبدیل کشور به پیشقراول تجاوز و آنتی کمونیسم در آسیای جنوبی، به پشتیبانی برخاسته‌اند. امروز پاکستان با تقویت تب‌آلود توان جنگی خود بیاری سلاح‌های امریکائی، به منبع خطرناک ایجاد تشنج در منطقه بدل شده است و امنیت کشورهای همسایه، بخصوص هند را در معرض تهدید قرار می‌دهد.

راهزنان ضدانقلابی افغانستان هم که در خاک پاکستان سنگبر گرفته‌اند، زیر لوای "مبارزه در راه ایمان" و احیاء شعائر "ناب" اسلامی عمل می‌کنند. رژیم نظامی پاکستان در پیشاور و لاهور و دیگر شهرها ابنیه اداری و خانه‌های مسکونی در اختیار ضد انقلابیون افغانی گذارده است. در اردوگاه‌های آموزش نظامی پاکستان، مربیان پاکستانی، امریکائی، مصری و چینی به تربیت خرابکاران و تروریست‌های افغانی برای اعزام آنها به افغانستان مشغولند.

امروز دیگر کاملاً روشن شده است که رژیم نظامی ضیاءالحق که در حرف از منافع "جهان اسلام" دم می‌زند، عملاً کشور خود را به پایگاهی تبدیل کرده است که ایالات متحده آمریکا و چین از آنجا به جنگ اعلام نشده علیه ایران و افغانستان پرداخته‌اند.

در اجلاسیه سازمان کنفرانس اسلامی که در ژانویه ۱۹۸۰ در پاکستان برگزار شد، ارتجاع افغانستان تحت عنوان باصطلاح "جبهه متحد آزادی افغانستان" در آن شرکت کرد. این جبهه ۶ حزب و گروهک را در برمی‌گرفت. تمام این سازمانها، صرفنظر از برخی اختلافات تاکتیکی، تماماً نمایندگان راست‌ترین افراطیون ملی‌گرای بورژوازی بزرگ و محافل فئودال - ملاکی هستند که در راه احیاء نظام گذشته و مواضع از دست رفته خود، تلاش می‌ورزند. مثلاً "حزب اسلامی" را که بزرگترین و سازمان یافته‌ترین این گروهبندی‌ها است، گلبدین حکمتیار رهبری میکند. این شخص پیش از انقلاب صاحب املاک وسیع در ایالت کندوز بود. "حزب اسلامی" زیر پوشش اسلام عمل می‌کند و ظاهراً به مبارزه علیه "نفوذ غرب" پرداخته است، ولی این مبارزه با "غرب‌گرائی" مانع آن نیست، که گلبدین حکمتیار نزدیک‌ترین روابط را با "سیا" و "موساد" برقرار کند و از ایالات متحده آمریکا و مصر و پاکستان و

چین پول و اسلحه بگیرد.

سید احمد گیلانی، رئیس "جبهه ملی اسلامی افغانستان" و شبقه‌الله مجددی، رهبر "جبهه ملی نجات افغانستان" نیز که مانند حکمتیار زیر پوشش اسلام فعالیت می‌کنند، از خانواده‌های بزرگترین فئودال‌های افغانی هستند. برهان‌الدین ربانی، علمدار "جمعیت اسلامی"، پیش از انقلاب املاک وسیعی در ایالات کابل و بدخشان داشت و یکی از بزرگترین صادرکنندگان پوست به انگلیس و آمریکا بود. برهان‌الدین ربانی نیز با "سیا" ارتباط دارد و از آنجا کمک مالی و رهنمود دریافت می‌کند. بیپرده نیست که تمام این "رهبران" هماهنگ با تبلیغات امپریالیستی بانگ برآورده‌اند که هدف‌های انقلاب ملی و دمکراتیک افغانستان با تعالیم اسلامی مغایرت دارد. آنان می‌کوشند که افراد مومن به اسلام را علیه دولت افغانستان بشورانند. ولی این "حامیان" اسلام بیش از آنکه در فکر اسلام باشند، در اندیشه منافع طبقاتی خود هستند.

* * *

فعالیت گروه‌های مختلف مذهبی در مصر، در سالهای اخیر شدت گرفته است. اعمال فشار علیه رجال مذهبی در سپتامبر ۱۹۸۱ و ترور انورالسادات بوسیله سازمان اسلامی "التکفیر والهجره" که پس از این اعمال فشار انجام گرفت، همگی بر وجود یک اپوزیسیون گسترده مذهبی علیه رژیم سیاسی موجود حکایت دارد.

افزایش تقاضا برای کتب علنی و غیر علنی مذهبی، تظاهر آشکار و عمدی به شعائر اسلامی، شرکت فعال قشرهای گوناگون اجتماعی، از قشرهای پائین شهری گرفته تا قشرهای فوقانی تکنوکرات‌ها، مشخصه زندگی اجتماعی مصر را در سال‌های ۷۰ تشکیل می‌دهد. وارد کردن برخی موازین اسلامی در قانون اساسی، قوانین عادی و آموزش، بیش از پیش در جامعه مصر مطرح می‌شود.

در مرحله کنونی، از اسلام بمتابه یک حربه مبارزه سیاسی، لااقل به دو گونه استفاده می‌شود: ۱) برای نشان دادن مشروعیت هیئت حاکمه، ۲) برای ابراز مخالفت با این هیئت حاکمه.

رژیم مصر نمی‌توانست نسبت به مخالفت بخش قابل ملاحظه‌ای از جامعه بی‌اعتنا باقی بماند. بهمین جهت سادات می‌کوشید که سیاست خود را در برابر مومنین به اسلام یک سیاست هماهنگ با موازین اسلامی جلوه دهد. سادات با تأکید بر هواداری خود از شعائر اسلامی در ماه مه ۱۹۷۱ اعلام کرد که مصر دارای چنان قانون اساسی خواهد بود که در آن به سنن مردم مصر توجه خواهد شد و موازین مذهبی مورد تأکید قرار خواهد گرفت. اکثریت مطلق مردم مصر به سندی که در سپتامبر ۱۹۷۱ به آراء عمومی گذارده شد، رای مثبت دادند. در این سند گفته می‌شد: "اسلام دین دولتی، عربی زبان رسمی، شریعت اسلام

منبع عمده قانونگذاری آن است."

ولی، سادات بیش از این پیش نرفت. در سال ۱۹۷۷ لوایحی درباره ممنوعیت مشروبات الکلی و قطع دست در برابر سرقت به مجلس خلقی ارائه شد. ولی این لوایح قانونی نیز بر سر زانین رفتند. لایحه منع مشروبات الکلی بوسیله کارگزاران صنعت توریسم دچار شکست شد و اما به اجرای مجازات قطع پد خود سادات تن نداد، زیرا این کار به "لیبرالیزم" او در اذهان غرب لطمه می‌زد. سادات که بعدها با مخالفت شدید مردم با سازش کمپ دیوید مواجه شد، توانست "فتوای" شیوخ الازهر را برای پشتیبانی از "حل مسالمت‌آمیز" مسئله با اسرائیل بدست آورد.

در عین حال از آغاز دهه ۷۰، سازمان غیر علنی "اخوان المسلمین" که از سال ۱۹۵۴، پس از سوءقصد به جان جمال عبدالناصر غیرقانونی اعلام شده بود، فعالیت خود را گسترش داد. عملاً خود سادات که در سال ۱۹۷۳ اعضاء این سازمان را از زندان آزاد کرده بود، به گسترش فعالیت آن یاری رساند. با اینکه "اخوان المسلمین" بطور رسمی غیر قانونی بود، به انتشار ارگان‌های مطبوعاتی خود "الدعوه" و "الاعتصام" پرداخت. سادات با این اقدام خود دو هدف را دنبال میکرد: از یکسو میخواست با سازمان‌های رادیکال اسلامی به "سازش" بپردازد و از سوی دیگر از گرایش‌های ضد ناصری و ضد کمونیستی آنها برای ایجاد "تعادل" در برابر نیروهای اپوزیسیون چپ بهره‌برداری کند.

در اوایل، همکاری رژیم مصر با "اخوان المسلمین" امکان‌پذیر بنظر می‌رسید. ولی پابهای گسترش پایگاه اجتماعی این سازمان، به خصوص پس از بازدید سادات از بیت‌المقدس، مخالفت این سازمان با رژیم سادات شدت گرفت.

شعارهای اساسی "اخوان المسلمین" در این جملات منعکس است: "الله خدای ما است، پیامبر پیشوای ما است، قرآن قانون اساسی ما است، جهاد طریقت ما است، شهادت در راه خدا بالاترین آمال ما است". "اخوان المسلمین" ایجاد "حکومت اسلامی" را هدف غائی خود می‌داند. "حکومت اسلامی" بخشی از گستره "نظام اسلامی" را تشکیل میدهد که در آن شیوه زندگی مومنین بر پایه رعایت دقیق شریعت اسلام تعیین میشود.

"اخوان المسلمین" برای اعمال قهر بمثابه شیوه تحول اجتماعی اهمیت خاصی قائل است. بعقیده این سازمان آئین جهاد ادامه طبیعی تعالیم دینی است و تروریسم مهمترین ابزار مبارزه سیاسی را تشکیل می‌دهد. "اخوان المسلمین" بر تبلیغ مذهبی میان دانشجویان و دانش‌آموزان و افسران جزء تأکید خاصی دارد. و در این زمینه موفقیت‌های محسوسی بدست آورده است. کافی است پیادآور شویم پس از سال ۱۹۷۷ که گروه‌های اسلامی بر فعالیت خود در دانشگاه‌های مصر بشدت

افزودند، توانستند هواداران جمال عبدالناصر را که تا اواسط دهه ۷۰ نیرومندترین مواضع را داشتند، کنارزنند و در شوراهای دانشجویی اکثریت را بدست آورند.

"اخوان المسلمین" در برابر "ابتکار صلح" سادات واکنش بسیار شدید از خود نشان داد. برای "اخوان المسلمین" که بسیاری از اعضای آن در جنگ‌های ۱۹۴۹ - ۱۹۴۸ شرکت داشتند، بیش از همه معامله در مورد اراضی اشغالی عرب، بخصوص در مورد بیت‌المقدس، سرزمین مقدس مسلمانان، غیر قابل قبول بود.

نفوذ روزافزون "اخوان المسلمین" نمی‌توانست موجبات اضطراب و ناراحتی رژیم سادات را فراهم نسازد. ولی سادات که نمی‌خواست اعتبار خود را نزد بخش مذهبی مردم از دست بدهد، تا زمانی که مخالفین او به قهر آشکار متوسل نشده بودند، از اقدامات قاطع علیه آنها خودداری میکرد.

در آوریل ۱۹۷۴ سازمان افراطی مسلمانان که خود را "گروه‌رهای مسلمانان" می‌نامید به یک اقدام کودتائی دست یازید. اعضای این سازمان محوطه مدرسه نظامی واقع در شهر قاهره را اشغال کردند و در صدد یورش به ستادکل اتحادیه سوسیالیستی عرب که انتظارسخرانی سادات در آنجا میرفت، برآمدند. ولی این نقشه بعلت خیانت یکی از اعضاء گروه بر ملا شد و شرکت کنندگان آن به دادگاه سپرده شدند. با اینهمه رژیم سادات نتوانست موج اقدامات قهرآمیز را فرو نشاند. طبق خبر مجله مصری "اکتبر" (۲۸ اوت ۱۹۷۷)، پلیس مصر ۱۰۴ تن از اعضای سازمان مذهبی افراطی "جندالله" را بازداشت کرد. دو روز بعد (۲۰ اوت) روزنامه "الاهرام" خبر بازداشت ۸۰ تن از اعضای سازمان مخفی "جهاد" را در اسکندریه اعلام کرد. ولی جنجالی‌ترین حادثه تابستان سال ۱۹۷۷، ربودن وزیر اوقاف مصر، بزرگترین رجل مذهبی - دولتی مصر بود که بعداً به قتل رسید. این شخص معتقد بود که باید علیه گروه‌های افراطی مسلمان اقدامات قاطع و جدی بعمل آید. او این گروه‌ها را "منافق" می‌دانست. مسئولیت قتل وزیر اوقاف را سازمان "التکفیر والهجره" که تا این زمان، سازمانی ناشناخته بود، بعهده گرفت. در نتیجه یورش‌های گسترده پلیس و جستجو در خانه‌های مسکونی قاهره، ۲۰۴ نفر از اعضای این سازمان مخفی بازداشت و تسلیم دادگاه شدند. پنج نفر از رهبران این سازمان که محکوم به مرگ شده بودند، در ۱۹ مارس ۱۹۷۸ به چوبه اعدام سپرده شدند و ۳۶ تن از اعضای عادی آن که گناهکار شناخته شده بودند، به زندان محکوم شدند.

بررسی مواضع سیاسی این گروه‌های اسلامی پیوند بینشی آنان را با سازمان "اخوان المسلمین" آشکار می‌سازد. اگرچه این سازمانها فقط از لحاظ شیوه‌های دستیابی به هدف از "اخوان المسلمین" متمایز هستند، برنامهم حداکثر این گروه‌های اسلامی را ایجاد نظام نوین

اجتماعی بر پایه شعائر اسلامی تشکیل میدهد. وضع موجود مصر از سوی این سازمان‌ها تقریباً بطور یکسان ارزیابی می‌شود. این سازمانها برآنند که سیستم سیاسی کنونی مصر دستخوش فساد است و این وضع را ناشی از قوانینی می‌دانند که بوسیله انسان خلق شده و از غرب وارد کشور شده و جانشین شریعت گردیده است.

زمامداران کشور در فکر رعایت اصول اسلامی نیستند و فساداخلاق، بیسوادی همه‌گیر و بیماری و محرومیت نتیجه منطقی آن است.

میان این گروهها تفاوت‌هایی چند نیز وجود دارد. "گروه‌رهائی مسلمانان" فقط سیستم سیاسی را نادرست می‌داند و نه جامعه را که قربانی این سیستم است. ایدئولوگ‌های گروه "التکفیر و الهجره"، چنین مرزی میان سیستم سیاسی و جامعه قائل نیستند و معتقدند که ساختار سیاسی و جامعه هر دو پشت و روی سکه واحد هستند. بعقیده آنها یک جامعه فاسد، یک سیستم سیاسی فاسد را نیز بوجود می‌آورد و برعکس.

برنامه اقتصادی گروههای رادیکال اسلامی کاملاً مبهم و مه‌آلود است. تمام آنان، هم سرمایه‌داری و هم سوسیالیسم را بطور جدی مردود می‌دانند، ولی بجای آنها هیچگونه نظام اقتصادی منسجم و مشخصی را ارائه نمی‌دهند. اصول کلی آنان در این خلاصه می‌شود که حکومت اسلامی، هم با فقر فوق‌العاده و هم با ثروت فوق‌العاده، مخالف است. و این امر فقط در صورتی می‌تواند انجام پذیرد که مومنین به اسلام از موازین اسلامی پیروی کنند و به "محرمات" دست نیازند. موازین اسلامی از نظر آنها عبارتند از تادیه "زکات"، کار صادقانه و پر تلاش، پرداخت عادلانه بابت این کار و پرداختن به امورخیریه. ریاکاری، اصراف، زراندوزی و رباخواری نیز در شمار محرمات است. گروههای اسلامی رادیکال از لحاظ اندیشه دارای ریشه واحدی هستند. این گروهها مرزی میان خود و سازمان "اخوان المسلمین" قائل نیستند. تقریباً تمام رهبران این گروهها سابقاً در محافل "اخوان المسلمین" و یا جمعیت‌ها و احزاب مذهبی نزدیک به این سازمان شرکت داشته‌اند. برنامه سیاسی "گروه رهائی مسلمانان" تحت تاثیر سید قطب، اندیشه پرداز سازمان "اخوان المسلمین" شکل گرفته است. آثار المودودی، تئوریسین حزب "جماعت اسلامی" پاکستان و نیز علی شریعتی تاثیر بسزائی در جهان‌بینی این گروهها داشته است. شعب سازمان "اخوان المسلمین" در بسیاری از کشورهای اسلامی بوجود آمده است. این سازمانها با ارتجاع فتوئدالی این کشورها پیوند نزدیک دارند و علیه تحولات مترقی مبارزه می‌کنند و بطور عینی آب به آسیاب محافل امپریالیستی می‌ریزند. فعالیت "اخوان المسلمین" در سوریه، از این لحاظ نمونه‌وار است. گروههای نظامی این سازمان در سوریه در صدد بودند که علیه رهبران این کشور که از سیاست‌پیگیر ضد امپریالیستی به سود وحدت و همبستگی اعراب در مبارزه در راه

آزادی سرزمین‌های اشغالی پیروی می‌کنند، اقدامات تروریستی بعمل آورند.

* * *

باین ترتیب نهضت اسلامی دوران معاصر را نباید به‌مثابه یک نهضت یکپارچه و همگون ارزیابی کرد. گرایش‌های مترقی ضد امپریالیستی و ضد فئودالی در آن چه بسا با ارتجاع افراطی، کمونیسم ستیزی و شوروی ستیزی درمی‌آمیزد. در چنین شرایطی، برخورد طبقاتی در ارزیابی رویدادهای سیاسی "جهان اسلام"، درک دقیق علت‌ها و معلول‌ها، تجزیه و تحلیل عینی وضع مشخصی که در این یا آن کشور پدید می‌آید، حائز اهمیت جدی است. فقط بر این اساس می‌توان در پس گفتارها به کردارها و در پس شعارها به ماهیت اجتماعی و طبقاتی این شعارها پی برد.

گویی انبوه دود، هم چنان که به هوا
بلند می‌شد، به زیرپایش نگاه می‌کرد
که ویرانی و مرگ به جای گذاشته بود.

روزهای مقاومت در خرمشهر

آقای پرویز مسجدی براساس یادداشتهای سید مرتضی فاطمی، شش
داستان در بارهٔ روزهای مقاومت در خرمشهر، مربوط به اول جنگ،
نگاشته که همه در حد خود موفق است. جزوهٔ کوچک ۳۶ صفحه‌ای
خواننده را در چنگ خود می‌فشرد. در جزئیات داستانها، ریزه‌کاریهایی
است که ما، با آنکه در این کشور انقلاب و جنگ زیست می‌کنیم، از
آنها بی‌خبریم و این چقدر بد است.

حتما "جزوه داستانهای جنگی آقای مسجدی اولین جزوه نیست.
نگارنده برخی مطالب دیگر نیز دربارهٔ جنگ خوانده است ولی آقای
مسجدی از لحاظ هنر نویسندگی لیاقت آنرا دارد که اینکار را دنبال
کند. جنگ غرب، جنگ ضد انقلابی صدام، با تمام آزمایشگاههای
پشت جبهه‌آن: تهران، شورای انقلاب، فرماندهی کل قوا، انترپک‌های
بین‌المللی، خیانت‌های انواع بنی‌صدرها میتواند روزی یک "کارون
آرام" بوجود آورد: یک حماسه عظیم انقلاب و جنگ، زندگی و سیاست،
انسان و طبیعت، نظیر آنچه که میخائیل شولوخوف آنرا در اثر جاودانی
خود "دن آرام" ایجاد کرده و خوشبختانه ترجمه استادانه‌ای از آن
در فارسی در دست است و میتواند سرمشق قرار گیرد.

شاید تدارک این حماسه بزرگ به یک انبوه "کارهای مینیاتوری"
از نوع کار آقای مسجدی نیازمند است. مثلا "آقای مسجدی بناچار
داستان "اکپ کشف" را در صفحات ۱۶ و ۱۷ به کوتاهی یاد می‌کند:
"در اینوقت کودگانی که پس از صدای انفجار، به آنطرف دویده بودند،
برگشتند. همه پکر بودند. بعضی از آنها ترکشهایی از خمسه - خمسه
در دست داشتند. با آنها بازی میکردند. هنوز ماشینی که از طرف

کمیت به آنجا رفته بود، برگشته و پاسدارها نمیدانستند چه اتفاقی افتاده.

پاسدار مسلح پرسید: بچه‌ها، چه خبر؟
از بین اکیپ بچه‌ها، پسر ده - دوازده ساله‌ای، که سرش رامانند
محصلها از ته تراشیده و ژاکت سیاه سفید چرخبافتی به تن داشت،
گفت: بمب خورده وسط پیاده‌رو، مقابل تلفن‌خونه... کسی هم اونجاها
نبود.

یکی دیگر از بچه‌ها، که حدود هشت سال داشت، با صدای
هیجان‌زده و جیغ‌مانندش گفت: دلشون خوش! میخان تلفن اهوازرو
از کاربندازن! ولی کورخوندن! ستون پنجم هم مته خودشون خنکه.
این ساختمان دیگه اهمیت نداره. بیشتر چیزای حساس‌شو منتقل کردن...
شیکه رو هم تغییر دادن.

پاسدار، که تا آنوقت نگران ساختمان تلفن‌خانه بود، گفت: شیطان!
تو از کجا میدونی؟

پسر، به بقیه بچه‌ها اشاره کرد و گفت: گروه ما از همه چیز خبر
داره. هراتفاقی اینطرف رودخونه بیفته ما می‌فهمیم، ما "اکیپ کشف
خبر" داریم.

- بارک‌الله! پس "اکیپ حمله" هم درست کنین!
از خنده صورت بچه چون غنچه شکفت و پاسخ داد: فکر اونسم
کردیم... همین روزها دست بکار میشیم...

بعدها ما می‌بینیم که بچه‌هایی مانند "فهمیده" به چه فداکاریهای
افسانه‌آمیزی دست می‌زنند و کمی دیرتر می‌بینیم که واحدهای مسلح
بچه‌ها در جنگ رسماً شرکت دارند. پس وعده "اکیپ حمله" کودک
هشت ساله وعده جدی بود. شخص بیاد "تیمور و دسته او" ارکادی
گایدارو "گارد جوان" فادهیف می‌افتد. مردم ما از کدام خلق کمبودی
دارند. اکیپ‌های کودکان ما با قهرمانانی مانند فهمیده باید جاودانی
شوند. این کار مورخان و هنرمندان است.

یک تیکه دیگر را هم اجازه دهید نقل کنیم. این حادثه پس از
پرتاب موشک عراقی به شهر اهواز رخ میدهد:

"در سنگر غوغائی است. بعضی‌ها همدیگر را گم کرده‌اند.
چراغهای قوه‌ای روشن میشود. کسی را صدا می‌زنند. کودکان گریه میکنند.
بزرگترها با هم حرف می‌زنند. صداها مضطرب و نگران است. در این
تاریکی چهره کسی پیدا نیست. بگومگوها شروع میشود:

- کی این جنگ لعنتی تموم میشه؟

- اینم شد روزگار!

- هیئت صلح هم که رفت. دیگه هیچ امیدی نیست.

و صدای ناهنجار ضد انقلاب در تاریکی همچون موریانه شروع به

جویدن و خزیدن می‌کند:

- شما که نمی‌تونین جنگ کنین، پس چرا صلح نمی‌کنین؟! زن

و بچه مردم چه گناهی کردن که اونارو اینطور جلوی بمب و موشک
رها می‌کنین؟!

صدای شیر زنی که ته لهجه لری دارد و ظاهراً از اهالی مسجد
سلیمان است، بلند میشود:

-- با کی صلح کنیم؟ با صدام؟ ا با این بی‌غیرتی که اینطور
ناجوانمردانه جنگ می‌کند؟ نه ا ما صلح نمی‌کنیم ا اگر کسی بخاد
صلح کنه، ما نمی‌زاریم... بی‌خودهم تو این تاریکی نق‌نقوتون بلند
نشه... ما شهرهامون خراب شده... ما جوونهامون را دادیم... هزار
بدبختی سرمون آمده... حالا هم که کار به اینجا رسیده می‌جنگیم،
تا صدام رو سرجاش بنشونیم."

آقای مسجدی و نویسندگان دیگر ما وظیفه دارند که حماسه جنگ
و انقلاب را در عرصه ادبیات وارد سازند و ما به این آغازهای نیک
درود می‌فرستیم.